







بنسب اوله کما سطرې چند هست در بنا بعضی چیزها که در نظم و سجع  
 فارسی از دستن آن که زینت و تکرار آن باشد به  
 در اغلب همانون خاندان نیک نسب حجتیه دودمان غواص  
 قریب غیر و سعادت با سمن ریز کر بیان مجد و شرافت نکند  
 فهم معنی استنا محو از بر لبه سرد با مطلع نور لم نزل به  
 اما لغیب در است قبوضه اتفاق افتاده همینه کرده این تصور  
 با جای آن نمیکند از دست زکات به تیشا نیامی تو در تم  
 تا بهره این الجاره رنگا در وقتی دیگر باید این شعره شملت  
 مرشس فرغ و در فرعی مد تعلق ترنت با تری یا آثار  
 در میان ماییت کله و تقسیم آن در این فرغ اجاره نموده بود  
 در میان ماییت کله و تقسیم آن در این فرغ اجاره نموده بود  
 نکته مشهوره در آنکه کلمه لفظی را گویند که موضوع باشد  
 برای معنی مفرد چون تار که موضوع است برای آنش یعنی تار است  
 حسیش نه برای لفظ آنش که القوم کلمه است موضوع نیست معنی  
 بیان فارسی و لفظ معنی انداختن تبری بود از زبان  
 پس لفظ عام است و کلمه خاص چه هر کلمه لفظ گویند و بعضی  
 الفاظ اکثر گویند و الفاظ معما مانند حسن و سخی و سبز و کلمه

کرده این معنی کلمه معنی است که از آن حال رسیده است  
 بر آن خند معنی از ده طرازی آرد حاضر از آن معنی  
 بجای دیگر کشیده و آن کلمه معنی از ده طرازی آرد حاضر از آن معنی

معنی

نحوه طالع

بر سه اسم بود اسم و فعل و حرف نموده در کلام  
 اسم آن بود که استناد و سبب بود و متعزین بود  
 از از منتهی آنکه که ماضی و مستقبل حال باشد آنرا اسم گویند  
 استناد زید فایم است نموده در فعل هر چه استناد و سبب  
 او نباشد بلکه ما باشد و متعزین بود یکجا از از منتهی  
 آن را استغیان کلمه و نحو مان فعل خوانند چون گفت و رفت  
 در حرف و آن در اصل عبارت است از حرف  
 مفقوده نهی و آن است و منت حرف است که بر بر کن ظاهر است  
 و در اصطلاح نخاعه کلمه را گویند که مستند است به باشد  
 خواه یک حرفی بود خواه دو حرفی خواه زیاد از آن در آن  
 ربط کلام بخورد و تقریر در آید و کلام بحرف نیز تمام شود اما بقیت  
 و در بین سه فقره مثال یک حرفی و دو حرفی در زیاد از آن در آنجا  
 بودن کلام از حرف موجود است از لغوه گویم رضمه از طرفی مثل  
 گفت کارها میکنم نوزد بر زید مرد در نوزد مرفوره کلمه حرف  
 آن در کلام اتم از آنکه اسم باشد با فعل یا حرف به شرط تقدیم و تاخیر  
 و به فید نیز است و این فرع را یک نموده با جمله کلمه را از نوزع  
 از آن جهت کاف و آن بر چند اسم بود اول کاف میانی

دانی علی نوزاد

و این پس صفت موصوف و کلام عاقل بود و غیر آن و حذف  
این کاف در آن لحوق آن با هر کسی و هر وقتی بیاید یا با و هر  
در معنی آن باشد و بیان کلام قابل تفسیر صفت و کسب نماید  
بلکه غلط و محض بوجز جاذبه ظهوری گوید هر دو سر امان  
عشرتند و قال که سنورس سرالسنان حال کار کام درین  
ساخته اند بشبهه شامی صالحی عذب البیان اند جا شسته  
لعمری سگرین در رکب بی بی دو امین حذف این هر دو کاف  
همچگونه جائز نیست دیگر کاف استفهام در آن مشهور است دیگر  
کاف تعلیله و آن فایم نهادم زیرا که بود ان وضو لکلاب  
نمکنیم که آب نماند و کبر معنی نماید ان سخن زیاد  
خود نخواهم گفت که مردم عیب من نکنند و حذف این هر دو کاف  
هم جائز نمانند دیگر کاف تمنع هم جاذبه عرضی گوید هر دو  
جانله که گشهر در آید که مرغ کباب است که مال و بر آمد و مردم  
دو شو نظر من از آن ماه ملعون نذارو که آینه مردم که صورت  
ندارد اعتماد بر نوحای مست ای کافر منت که نبرد می بیاید  
که ترا با در منت حذف این کاف در بعضی حائوز و از و اما  
منع را مسدود نماید چه وجود کاف دال بود بر سالیحه اصرار در  
ذکی عدم کاف بر عدم اصرار در صدق و طوری دیگر کاف

مفاجات بمنج ما کمان ان فلا لیرنگه حوص سنسبه  
که نب بروی غنکه دو دیگر بچاره سبوت که بوطن مالوف  
مرد که احسن در رسید یعنی تا کمان من برد علی کرد  
ذاکمان احسن در رسید این کاف کم لاین خرف نماید  
و دیگر کاف لغیر که در آخر کلمه میاید حوزم مردک و تک و شکر  
و دیگر کاف صلح مع کسی ان هر که با من دوست است من دوست  
او نم یعنی هر کسی که با من دوست است دیگر کاف بمع ننگه  
من در علم از دیگران که از هر چه بود و متوانند این هر دو  
قابل حدف است دیگر کاف بجای آر لولفه هم کم که هم  
سوی شکر کاف عا شکی زار کنه زر لطف ای مد جو کاف  
و در شکر کاف بیان در آخر مصرعه ساکن و کاف استفهام  
با اشباع نیز میاید و جابقیه جسم فارسی با لای نور نیز  
را لغیر در آخر کلمه میاید نیز با عجمه و فالجیه و جابقیه می  
بود و آن مشهور است و تقلیب اما با اشباع ان جلوه  
برقد ما اعتراض لوان کرد و چه قد ما هر چه گفته اند مشهور است  
پوشیدن نماید که مردم ایران کسره جا و کاف استفهام را  
با اشباع خوانند و ندانند بجهول دیگر هر چه از انواع  
یا بود و آن بر چند نوع است و آخر کلمه میاید کنی یا دود است

و آن همیشه مجهول و ملحق با کوزه که بعد و ما قبل این مکتوب است  
چون مردی در نیاید بارشاهی و امیری بیخ کنان و یک مرد  
دیکر بادشاه و یک امیر و این باطن معرفت نکرد و اصلاً دیکر  
ز ابدان بر می فصاحت و کلام فارسیان آید و این هم  
در حرکت مثل ما و حدت است چنانچه خواسته باشیم یعنی  
هر وقت که خواسته باشیم بای که در آخر کلمه بیاید که ادان  
ان که در طرف بود یعنی بیاید مانند عیب روی و طره مرد  
و حذف این یار و بود و کبر باد و نوعی که دال بود بر و حذف  
کلمه و کاف بیان برای صلح بعد از بیاید ان بادشاهی که طح  
طلم کنند بای دلوار رملت خویش کنند اینهم مجهول بود و این هم  
بای مجهول از بعد از و محضی بود ان تا ما نمره بدل شود و دیگر  
بای نسبت حجه حجاز است و نهی و این با در حالیکه ما قبل ان الف  
و با یان ان الف و بار الود بدل کنند چنانچه موسوی و عسوی  
و غزونی و بدل کردن این الف موافق فاعل و غزالی است  
فارسیان نه حرف خود را الفی را که ما قبل ما نسبت و افع نمود  
با و بدل کنند مانند مصطفوی و مرغفوی و این الفاظ نزد عرب  
صحیح نباشد و اگر ما قبل این یا یا یان ان تا کات و همزه بدل کنند



چون همزه و کای به بحیر محوسه ساد می که باشد سه ساد و  
 گویند و کای لواء چون کنجی که ساکن کنج باشد و با یکدیگر  
 کند برینت و فاعلیت و مفعولت همین باشد چنانچه  
 در قتی و جعلی درین باره الا حق متولد چون غنه چنانکه ساد می  
 سخن دلوح ز کجادی را از بر حدین گویند و بعد از آن که  
 محقق نیز باید مانند زرین زرینه و مشکین مشکینه و این را  
 با لیسنت کاسریت همین لون را بر اسب فصاحت ترک  
 میدهند و کبریا می مصدر است که حاصل نمودن از بودن آن معنی  
 مصدر در آخر کلمه غیر تارگه و با کرد و سوامی و دانا سب  
 که معنی تازه شدن و پاک شدن در سوا شدن و دانا شدن  
 باشد و یا مصدر با معنی غیر از این شود و نزد بعضی  
 صحیح و نزد بعضی غلط باشد لکن در اصل صحت ندارد و چون سب  
 و خوامی و صفای دیگر باشد تکلم درین تقلید و عیال است و کلمه که  
 در آخر آن باشد تکلم است چنان بر السنه پارسیان است  
 که در زبان مروانده و خوانند و جاریست سوامی از بار کجی  
 است معلوم است که با در آخر کلمه برای تکلم است بلکه نزد  
 ایشان بمنزله خبر و کلمه بود تمام لفظ را یک معنی است چنانکه

کلمه ساد

چون قسره کاسه بجای قسره گاه دور سبسی بجای کوزیم  
 او گویند که قسره کاسه شامه و خوبست و یاد زونی انعمی  
 قسره صرف غمخیز است هر چند لفظ عربیت چه لغت که از نظر لفظ  
 و بی مفات و از نظر بیانی تکلم مفات واقع شده معرف  
 به لام است و مفات دروغ یا معروف بلام مرسل است  
 و صرف لغتاً مانند درین مرتبه با معروف بود و کبریا صغیر  
 و نه چون رننی را آمدی در اینهم معروف مانند کبریا و ملحق نظر  
 که ال بود بر زمانه ماضی چون رننی یعنی مبرک و در ستمتی یعنی ستم  
 اوید بار که ملحق با حرف را الط که هو چون و اناسی یعنی و اناس  
 و شب است یعنی شب است و این هر دو با نیز مجهول بود و کبر  
 با دو قایه و این در نهادی و صرف نداد است شود و حاکمه  
 اصلی باشد جز خدایا بخلاف سابق و کاسه بی نداد ایم نظام  
 پنجه کرد و کاسه در اضافت جنه خدای من و کاسه بی اضافت  
 جنه خدای کریم که صفت و معروف است یا برابر افتاد  
 وزن بنایچه درین شعر چند یاد اشنا اول طلبه شناسی  
 فوٹ با ده ای خد امرک شکسته بای را سعدی گوید بجای بر  
 سر مرغان از ان شرف دارد که استخوان عوز و طائری نشاند

در  
 حفاظت

و کلمه بار مباح چون علامی و فهمای در تمامی در هر دو سب  
 در این مورد است در این باب هر یک که صالح و قوی بعد از  
 مخفی بود آن را با نمبر بدل شود صوابی است که در این  
 است دیگر از الف و او است که مراد است عطف بود  
 در دو کلمه واقع شود و دلالت کند بر دودون ان بالوضوح چون  
 آب و شش و آن متحرک و در نشود ساکن نیز و در نظم و ک  
 آوردن آن در هر کلام در قطعه با آنکه جزو لفظ کلمه چون  
 و لیکن بسیار قبح بود اگر چه بدرت در کلام مستفید من امر و حد  
 آن نیز و اما شد صد دیگر از الف است در آن اول کلمه در آخر کلمه  
 باید جنبه التیخیر آن در سکندر و شکم و ابراهیم و سرافیل و  
 اول کلمه در آنکه در هر کلمه باشد چند نوع بود جنبه الف نه ادخف  
 آن نیز جایز بود مثال حذف الف نه ا مسافری منور بوده در  
 جامه مطرب گو که کار جهان شد کلام ما و جزو کلمه چون تنهار  
 و این کلمه جایز الحذف بود و الف را بد جنبه امر نهاد ضامما  
 مثال الف را بد هر مخصوصا بر الت انما ضامرا که است  
 غنی نه است با با مسمانا نه کلماتها ضامما است  
 و الف را بد کلمه مخفی نفعی با ضمی نیز که جنبه کفایت و کلمه

در هر معنی فاعل مبداء است و اینها در بین دو کبریا حرف ماضی  
نور است که در آخر کلمه باید بیاید بجز معنی فاعل ماضی که در چون  
نشسته و برخاسته و شلغظ آوردن آن محل و صفت است  
و هم چیزهای شکاره و خاره که با الف مبدل شود مستحق تلفظ  
نماند تا بجز نرمانکه ماضی آن یکی ازین است حرف الف  
و با و او ساکن باشد نباید چون کوه دماه و تبه و صالح  
تلفظ و عدم تلفظ هر دو باشد از میان آن ترتیب است چون  
ما قبل آن کاف است و اگرچه که صالح تلفظ بود فقط با وجود امکان عدم  
چون شنیده و ابد عدم تلفظ بان روا باشد و عرفی شکر است  
و شکرهای که در محقق آورده مورد طعن معاصرین که دیده در  
بادشاه و کوزه و کنه و قبا و دوزماه و شاه شکر و حرف  
شود و لکن حرف آن در بادشاه و کوزه و کنه غیر فصیح است  
و در شاه و قبا و دوزماه از فصیح باشد از آنکه که بوده در  
محقق و بعضی جاها کاف فارسی بدل شود چون زندکان در  
در میان آن لکن ما قبل آن الف با و او ساکن ما قبل آن مضموم یا  
بای ساکن ما قبل مضموم باشد مدطف و اضاقت و توصیف  
و غیره یا رابط یا صبر و غیر آن که در التقادس اکبر باشد

حقیقت آنست که در حال اول آنچه شریک است

برقیح بود در حد قدما در سنوی اعلان ان مموده اند  
نشانگر در عول و مقصد هم آمده باشد لکن در میان  
دخون و خون دوین و جنین و ما مطلق داشت در وصف  
و غیر ان اعلان ان درین جلو و جنبه دین من و دین اول  
بودین تو جنبه خون نر و خون آب و خون مساب و در وقت  
در بنیت داشت و عالم و دینیم و خون و زبانه و بنایه و همچنین  
تسلیم و یکی بمعنی در مثال آن ریش یکی از من نیزند و دیگر ما شمس  
مثال آن کجا از من انکار کوز و کفتم و دیگر ما برای سنعانت  
نشانگ بجای خود و نیزم و حرف این مرتبه ما حاضر بود مثال ان  
در مثال ان کناب کوز اعم و او یعنی بدست کوزا نشانگ ما شمس کجا  
نشانگ ما شمس نشانگ یعنی یکی ان نشانگ با ان سنعانت دست خود  
از زمانه یعنی بدست خود و از زمانه م و دیگر ما یعنی در مثال ان ماه من ما م  
یعنی مرام آمد و در ما بمعنی برای مثال ان متعلم فلان اول مرام  
یعنی برای تعلیم فلان از زمانه م و دیگر معنی ان مثال ان بنو مسکوم یعنی  
نر مسکوم و دیگر معنی از مثال ان ما من نیز یعنی از من سب و دیگر ما  
تقدیر مثال ان فلان بدست ما با کسی رفته و دیگر معنی طرف  
مثال ان فلان کجا معنی طرف مثال دیگر از خانه ما را از رودخانه

لوحه کوزا

بفتح بار در رفت اضمال در کنی السند اروج نور و ربار در سده  
که بار در رفت اوقام سدیم و کوه در مقامه مثال ان یک شعر طهوری  
تد لوان در کوه سفرد سیم بفتح شعور ادر موصوف یک دلوان سدیم  
و کوه مفتح محاذی مثال ان باروی بر لغت فرض اقباب چون  
جراغ در دژ یک بر لغت بفتح محاذی روی بر لغت نو و کوه مانده  
مفاجت مثال ان شب را با زین غزله کجی نغزین و کوه از زاید  
چون سده در بهره لوز ازین هر دو یکی مکتور بود و یک مفتوح و مردم  
باغی دیگر اکتور خوانند باد مکتور موعی که در اول امر باید در  
حسن ان که در اول فعل ماضی نیز باید و کلمه از لغت بندازد  
رفت و کففت و در بعضی مواقع ان را که در اول امر و ماضی  
می آید مضموم نیز خوانند چنانچه کجور و کجین و باد الف نیز معنی ماضی  
مثال ان بالو مکتوم کجی موم مکتوم و باد معنی ماضی و آمد اول فعل  
فصاحت منت و در کلمه ظاهر است و در بعضی لغت از ما مکتور اول  
امر در فتح لفظ در اول فعل ماضی است که در اول امر و نیز مکتور  
در اول ماضی و رای نظم باید پس ظاهر است که برای حسن لفظ  
در نظم نمی آید بلکه ضرورت وزن و مضمون در روان نیز باید بود  
و غیر از ان بود که حرف آن رود ان بود مثال ان علامه محمد امین

در خواهد آمد البته نوشته است به بیستی است که از حذف آن عبارت  
همین میشود و زاید آن بود که از حذف نمودن آن عبارت کمال  
خود مانند مثال آن قدیم را امروز برای دلیل من آمده بود  
که خانه نبودم یعنی در خانه نبودم و در اول امر و فعل ماضی مرا  
فحش آمد مثال آن بالوان بلند باد شهاب در آمد مکتب  
و بساغ در دره و کاسه و در آخر کلمه میاید که در اول آن باد  
طرفین بود آن در ما در مشافح بشمار است اگر چه  
مثلاً بر کن نیست و در نیز نهی منیع باشد مثال آن بر اند  
و شکر اندر و اندر این کار مصلحت نیست و هم چنین سر در نیز از بود  
و غیر از آن مثال زاید از جای خود در حجت در جام بر نشسته بود مثال غیر  
مکتب بر کسی نشسته بود و هم چنین اگر در آن حرف شرط است خواهی آن  
ضرر بود مثال آن اگر قبالت مرخصی است دشمن است بکنم خواهد  
رفت و حذف آن در بعضی جاهاست که باشد چه شد امروز نماید  
فرد خواهد آمد یعنی چه شد اگر امروز نماید و هم چنین یاد آن  
بر امر شود و باید و فایده آن در عبارت رد و تسلیم است  
مثال آن یا شما درین خانه بمانید یا من بمانم یعنی کس بماند  
بس قابل ماندن خود را مسلم داشته است و مانند ناغده نیز

و کرده است یا بالعکس و آن استغایمی بود و غیر استغایمی  
مثال استغایمی در روز چهارم است سوار بودید یا دیگر یا غیر استغایمی  
است که گذشت مثال دیگر من قابل آدم حساب خلق و با مردم  
و فعل باشد یا نشاء و یکی از آن اولی بود از آنکه در روز  
در کنند مثال حرف مروید که مگر در آنکه شود امروز یا نر ز بار  
از نو میگویم با نر استغایمی میگویم و این عبارت از جنس باشد  
نشر نه من معنی بر می آید امروز یا نر ز بار از نو میگویم با نر  
و خندنی میگویم و حذف آن در هیچ مرفوع جا نر باشد مگر نر  
در روز نره حقیقه فلان برود من بروم بروم را بر است  
و محسوس معنی کی است باشد ما حرف را از مثال آن کو یار  
بعث کی است باز معنی کی در است نباشد مثال آن من کو تو یوم  
رفت معنی کی میتوانم رفت غلط باشد و کی معنی کو نر می آید  
و در جنس نامندای بود و انتهای و تغلیبی و تا گدتی و تا علی تغلیبی  
انتدای و ال بود و ابتدا و حذف آن ممنوع مثال آن با نر استغایمی  
مثلاً ام از خود میخانه ام و انتدای برود کونه بود یکی که در است  
بر انتدای و تغلیبی فعلی در آنجا است شود بروی که آن فعل شرط  
فعلی بر سر استغایمی تا فلان ما من است که از است کار هر دو میگویند



و در بعضی جا حرف بعضی از فعل اول برود زنده مثال آن ناموس است  
 سفر و عادت کتبه شما بجای کتوا به درفت یعنی زنا که این است  
 سفر و عادت کتبه شما بجای کتوا به درفت پس نامت است  
 که بجای تا و فیکه در کتبه و تقریر مستعمل است و کبر آنچه دلالت بر  
 کتبه آن تیسر و دوشم بود کمی آنچه دل بود برشته شدن  
 فعلی کتبی با کجا یکبار خبر و المکان از حصر آن بیرون بود  
 مثال آن از خانه ناخانه زید رفتیم یعنی بجانه زید رفتیم مگر ناخانه مگر  
 مسکن زید در رفت و کتبه مثال آن است و لوان نظیر کتبه که  
 است کجا بودی که است سوختنی از زده حالی را بقدر  
 در حین طول داوی از زمانه را ملاحظه نمودم یعنی این غزل  
 ملاحظه کردم بلکه ناچاره که این غزل از آنجا شروع میشود و کبر آنچه  
 آن خبر در آن مکان از حصر آن فعل بیرون نباشد مثال آن  
 و کبر غزل نظیر از مطلع ما مطلع و دیدم یعنی منقطع را نیز دیدم  
 و این جسم نمونه الحذف است و تعلیل تشریح و قسم یکی آنچه  
 در اجابت منفی فعل دیگری میقتد مثال آن منی که خود را امروز تو  
 یاک کتبه نام مردم تر العاشق کتبه ندانم کنند و کبر آنچه افاده فعلی  
 دیگری کند مثال آن نماز را شروع کرده ام نامسما کتبه تشریح

معنای کتبه

بعنی برای اینکه مسلمانان وصف من کنند و تعلیم و ترمیمی محکم  
فقد درست نرسند بخلاف کافران که تعلیم در آن محرم است  
بجز در مشورت و مشال آن و در کلمات مسلم که است میفایند  
در بنیقام ما هیچ بود مگر در فتنه خود فعدیوی بزیاد و مثال آن در  
کتاب مسلم نامردم مرا میاط مدینه با حدیث شد و خود کلام  
عبره تا گوید که کلاب آب مفاد است که کافران خود میسوزند  
همین معنی است اگر از گویند ما بر در زرد روز بود و شروع با در جمله  
فقد فعل مقدم بود بر فاعل و اگر بالعکس باشد که ترا میداد و حزن مانند  
لیکن فاسیان در خود فعدیم فاعل بر فعل افصح نماید و تا کینه  
برکت است و همین بجای و مرد و ممنوع الخ و است مثال مرد و ما  
کردنش مگر وی که با مثل تو مردمان با اهل می جویم فلا را ما حافظ  
که است نافذ تا و جکت و نفس نیز مثل بجای که قسم است و اما مفسر  
کلام هم گفته مثال آن فراسن با و صارا گفت تا فرسش ز مردی بکنند  
در حدیث حاشا و آن معنی لغت نفس است از فعلی و آن یکا و بیان  
درست نماید مثال آن حاشا که من شمارا بد گویم یعنی خدا کند که  
من شمارا بد گویم و همین سکه برای ترقی آید با برای آخر است مثال  
آنچه را ترقی آید قسوان شایسته را ملاحظه نمودم حضرت بر اسرار علیها السلام

در این کتاب  
 در بیان  
 در بیان  
 در بیان

نمایند که این  
 در بیان

تواند بود مثال آنچه برای افراسیاب آید کسب این توابع طعام کرد  
 محمود دانند است که از این تخم در جنین لیکن در آن برای استعدادهای  
 او در فراسیاب دلالت نماید هر جانب مخالف عمل مثال آن فراسیاب  
 آدم بسیار خوب است لیکن امقدر ضعیف است که معتقد صدقین است  
 و همچنین فرزوان افاده بفضیلت کند مثال آن سموس ادر برتر از کوس است  
 باز در مثل طند تر است و است و خفت آن در این بودمانده  
 چگونه جانزینت مانند به ذمارک و عنز و در بعضی جانزینت یعنی از  
 قول اول بر دارند بر این و بهتر از این و نادرک از کل ذمارک تر  
 از کل یک عنز دارد در دم جنین عنز و عنز تر مرز اهاب و این  
 قرندی کند فرزند دیگر او بر شمشیر کبیر و زخمون و غیره  
 و ظاهر در فراسیاب او و لوزان و من و شما و ما و مان و شان  
 و مان باشد از او ناما برای فاعل آید و در این معنی کفایت  
 از ایشان افاده معقولیت کند بجز او را لوزاد و مرزاد آن  
 دشمن را او را از لوزاد او را در صفا در مرز با خون اصا را  
 فصاحت دور کردند مراد ما باقیمانده یعنی این خزان نور مرز  
 دست بر در همیشه دمان و مان و شان بیشتر معانی افاد  
 مثل طرف اندیشدن مان و مان و شان و مان و مان و شان و مان

دانشان

واصل افاده نحویت فی اراء الف غیر کنت مثال معقول آمدن  
 اینها را اراء الف کنت مان یعنی کنت نارا همیشه مان یعنی  
 سبک شمارا و کنت نشان یعنی کنت آهرا او منین غیر غایب  
 و نادره خاصه در امی مضاف الیه شدن و مفعول کردیدن معنی  
 خفتند و مرکز فاعل نماید کلاب نیم غیر منکلم حلیه نسبت در سبک مثال  
 مفعول شدن فردا و دود در دبه سبک است و بعد هم یعنی مندم هم ترا  
 و سبک هم اورا و مفعول فاعل در کت نسبت مثال سبک افاده غایت  
 کند که من سبکی برین از راه جفاکاری یعنی کردار سبکی برین از راه  
 جفاکاری این غلط محض است درین مرتبه لغت معنی خود غیر ماب  
 لیکن حاضر حاضر و غایب غایب و منکلم منکلم مانند مثال منفی را  
 بمن بنامه سبک بخار و کیم نیست با هنوز بدین کت یعنی مفسر خود را  
 بمن بنامه خود را با سبک بسیار لغت دارد یعنی با سبک خود بگذرد  
 مرد نامر لوط است من اورا بعد ازین در جاه ام راه بخوام داد  
 یعنی در جاه خود و اگر چه بفرستم گوید نفس را بمن بنامه خود را با سبک  
 الف دارد یعنی با سبک غلط مانند آن برار غیر ذوی العقول بود  
 و مرد ذوی العقول صادق نیاید بفرستم ضمیه و آن کس در آن مرد داد و در بعضی جا  
 از کس خود در مرد منکلی و کما به الف که آن در هر مرکب از آن بود

کت در آن کت کت کت کت  
 و آن کت کت کت کت  
 و آن کت کت کت کت  
 و آن کت کت کت کت  
 و آن کت کت کت کت

مانند جان و همان و همان به دو به از کون کاف بیان  
 که می آید و تقاضای بی فاصه و الا غلط باشد کرد و طایفه  
 مقدم بر آن ذکر کنند و غنای لوزای عنم جانم که بسته خوش  
 گانم مثال مقدم طایفه جان بر جان جان کافر بدین  
 جان میریم و با و الف مع باشد برای غنای العقول آمد  
 کون کف و سا لهما و الف دون برای هر دو جمع و در جان و سواد  
 کرد و بعضی مواقع از غرایب فصیح میقتد حنجره جان دکوان دکا  
 الف با باد مجمل بدل شود و آن را اما نامند بر علم عمده  
 و کین در اصل افعال و حساب در کاب بوده و در اشعار عین علم  
 چون الف ساقط شود وقت تقطع و این سخن ظلمی است  
 بر شعر فدای آن را کونده باشد در ترکیب و در شعر و در  
 لود اول در ترکیب با فاضل و آن در و نقطه بر چند نوع کمی  
 اهانت جهنم بادشا و جهان و قدر آن نیز در آن لود و حرم جان یاد  
 شاه و آخر صف در فارس بود مکتور بود اگر غنای نماند  
 با بیم و منن زما و حرم غنای است اسیم و کف اس کسوف  
 نماند بلکه سماعی در بعضی مواقع فصیح است لب کثرة استعمال  
 مجزوب کمال در ترشند و در وقت و من نصیر و در بعضی جا

چنانچه در شعر مولوی معنوی **عوضه** خواهد آمد که در **کسر**  
سینس اندر طعنه بزبان مرد و افاضت به چند قسم یکی بیانی  
و آن متعارفست مثال افاضت بیانی به آنکه هر جا که در مصحف و عفا  
سنت محمود و مخصوص من وجه و دفع نمودن افاضت را بیانی نامند  
چون سرعرب دایره ای طلاجه بر سر هر حرفی نهادند چون سر سراج  
در عرب نیز سنتی است که صدوق و هم چنین بر امر لینی طلا بنا شده  
چون امر لینی نقره در سر امر لینی سنتی است و تمام طلا و در فارسی  
که گاهی از ما شده بیانی است به سر هر حرفی یعنی به سر از هر حرفی است  
و برایش که در بیان شده است به دفع چون کل خسار و دیگر لایحه  
کلام زید طالب عمر نفع غلام برای زید و صاحب برای عمر و دیگر افاضت  
به اولی ملاکت یعنی کمترین است مضاف مکیه مضاف الله و مشاکی  
ایران ماه از روزان شماست که فاعل این کلام در خانه از محمد سبزه  
از مصافات ایران قیام در سینه در کوزه شده و هم چنین مخاطب این  
سلامت که ذکر کرده اند کام ایران را از آن خود قرار داده و دیگر  
ترکیب به توصیف یعنی نقطه موصوف و نقطه موصوفت آن واقع شود  
چون کل ترود او از صفت بیان کیفیت است از مدح و ذم چه  
مانند بان در مدح هر دو صفت موصوف اند تا بان صفت تند و صفت



و ضمیر چون این با و از روز دیگر ترکیب در بدل و تبدیل منتهی چون  
 میز رسید و نواب اصف الی در و شاه قاسم الی نور و با با  
 و تبدیل منتهی ساکن باشد مگر قدرت مکتوبیم و دیده شده دیگر ترکیب  
 در اعلام چون محمد جعفر و محمد قاسم و احمد علی و حرف آخر لفظ  
 اول این اسما بوده ساکن آید و تصرف در آن غلط و غیر صحیح بود  
 بعضی اسما ترکیب اضافی نیز واقع شود و محمد بن علی و غلام محمد یا علی حضرت  
 در اعلام و امثال و اینها باشد دیگر ترکیب اسم و فعل ما حرف در وسط  
 جمله برام در جرت و صوت و آمد است و ترکیب مرکب است  
 نامیه و آن بابت در خبر بود ما حرف را بطریق آن در مقام است  
 و این جمله اسمیه باشد و این جمله مرکب است الی بعد در ثبوت و دو دام  
 یا فعل و فاعل مثال آن عمر و در این مرکب جمله فعلیه باشد و این مرکب  
 در ای مرکب مفضل است چه مرکب نام آن بود که معنی سکوت نمود  
 قابل را چنانچه درین دو جمله کوفه آمده و اقسام آن بسیار بود مانند صبر  
 و انشا و انواع آن چنانچه ابرهه قائم است جز در آن متبیین  
 درین مختصر ذکر آن بتفصیل کنیانش ندارد و مرکب ناقص آنست که مقصد  
 سکوت یافتند قابل را چنانچه در نحو اول که در آنست و اطلاق کلام بر درج  
 اگر هزار سطر مکرر زاده از آن باشد و در بیان زبان فارسی



تشنه مرسته نمره

در زبان نوزادان چون نیای لطمه

فارسی بر نعت زبان دوست تمیج اهل زبان است نبرشی و پیکار  
از صوت و محاوره فارسی نگاه کردن هر دو را قناد و طایفه  
از فن را با یاد که در محاوره حساب زبانان و خل کنند و مرصع  
و کثرت اینها به بند ستم عمل کند و در از مقصدان بدانند از این  
تا نقل حرف بسیار مقدر است زبان و آن در ای کثرت  
تسل و رشودت اعتباری نیست و مقصد این کلام است که  
مرزا جید بیدل علیه الرحمه نقل کند که در مرتبه بی خود می دره حرام کاشن  
و کلامی که در مصلحت ام صبح و ام شام و سب غلطی که درین محاوره  
واقع شده اند می گویند مرزا در مورد است آنرا از خاک ضحاک  
با شیری دیگر از بلاد ایران می گوید و شو گفتن شتر ناس نلند  
و نواس نیای نازه قطع نظر از شتر گریبا که بوی شتر است و مت  
می گوید اهدی زبان تشنج او نمک و در ظاهر بی در کله از  
ابراهیم حرم را در فرموده و عفو را کاسه عکس را می گویند  
رض است که حساب زبان بر نفعی که در محاوره زبان کنند معطل  
در آن می گویند که سب یا لجه فارسی و بد و نوع گوید فارسی ابر  
و فارسی نوزاد یعنی الفاظ مخصوص اهل نوزاد است که می گویند

از این نوزادان  
برای امور



و حسبین بجای خوابیدن و زیر کردن و کس کردن سر کجا  
 ماندن بر و سو بجای طفت و شو کای شو و ماندن و نسا  
 بجای که آتش چون نام نهادن فلان چیز را بر طاق  
 فلان نام بر خود از حجت نهاده است با مانده است بنیانه را  
 یعنی نکرده اند با فلان زن خود را مانند لعی گامید بجای ماند نهادن  
 نه نهادن چندان هیچ منت بیکه رای اما که گشت فصیح تر از زبرد و بود  
 و بجای طلاق دادن بزمانی منعم نماید زن طلاق داده  
 مانده گویند در تیره در کای در زور و خلا بودن کای کائیدن  
 و باین شدن بجای فرد و آمدن و که بود کاست بجای اینک  
 بیاوردت بود و است و فرمات روم بجای فرماتت شووم کسان  
 رفتن بجای فرم ساق و بود مثل لفظ در رای مانند فلان واری  
 خبر مخصوص ما بنیانه در عاقبت و سرتر خلد مار رازی و حبه  
 و که یک و بسید مخصوص لکالیا باشد و دیگران متقلد ایشان  
 این الفاظ را استعمال کنند و لفظ دارد و خلا شدن و کاش

یا بنیان اخصاف در و مانع مشترک

در آنرا از الفاظی و عبارتی که خصوصیت با این ایران دارد و تورا  
 بان آشنای نماند کبی بفرماند بجای نمانند وقت مرخصان

کجا  
 کجا  
 کجا

ایستای تو علم کس دیگر جویش آمد بد وقت آمدن کس بجای کسی حواس  
ان و سپهر باقیم بود اذقان بجای چمنه و اوصاف معنی دیگران خانو  
زندی بجای برادرها و در در خانه بجای در بازار اینک آید  
دارد و نه دیوان خانه فنون معنی سیاه کشکمانه بهره خانه بره  
تبری مثل توضیح نشسته است عرض کنم خدمت ملازمتها در  
کجا بودی با ریشن با لیش بریم زن بد پیش را بگویم کس همیش  
گر شود هر از مرزا کجا بود اذاعت رود به در بی من از کشته  
جبر معنی طعام و جا است کردن بجای طعام روز و شام کرد  
خیز زدن شب شب بکیر کفایت و ارض شدن بجای  
سه شام جواب ان رسعادت بود سبیل بجای برود افکند کجا  
سبیل که در رخ ره که از ندر زن حبیب زن فحش کس ما در  
و کینه خورده خواهر شما این حکایت جانگی بهم رسانند منع من نمی برد  
در دم در دوازده نشسته بودم امر و منفده کس بدم کار رفتند  
ادل کار در دامن در بازار همان پیش در کاسه رنج و بعد از آن  
گرد سر خلیفه در ریش خند استعجال کنند ریش خنده ده که خور  
بر پس و برادرش خندت بجای کدام وقت خیزند بجای کجا  
مردم کجای اگر کوه است سفیدت باورند از م قند ز را طیانند

هر چه بدترش را باره کردم کنار آب میروم از ما گرفته بماند  
 از من شنیده مناف من میکند درخت اش گرم مقدمه را  
 چرا من جای غیبی کج بودم قسم شما خودتان چرا غم  
 شما رفتن خود ما هستند و اسیر که میروند صورت کی زفته اند  
 فردا پیش بجای مراد مرده شویم و شکل نفس را دایره  
 مسدود کنیم مرگش ما که نماند کج بودم رفت لکش مراد مرگ  
 شمرست نمی آید غیرت از نوحه آمد و دست شکسته و مال کرد  
 جان شما من میروم برای یکس کس که به جز انم اینست عجب غایت  
 فزاید مرده خانه لطف بیاید چشم گرامی بجز درش منمند  
 مرده که دیگری به نمیده است اینهم مرگش است موالمرت و دلش  
 بد نبودم هر سه نمرند است سر ستاده بودم خرد نیست زانو  
 میز او کرده است تا جمله بر لفظی که مستعمل بود از ایشان است  
 مقابل آن لفظی دیگر که در بیان فارس است لوتران نوشته شده  
 بر آنست لیل ایران جاریت دالت ن بجای عین قاف و جای  
 قاف عین را حلقه ط و آرنده غنچه راقیه و عرب الوطن را  
 قرب الوطن گویند و همین فرم مساف را عظم مساف و زن فحیه را  
 زن عجمه بجای الف و او در کلام ایشان بسیار می آید

صان را به

جان را چون زمان را نوع خوانند و حاصل علوم انسانی هم  
سخت گفتگو کنند مگر بعضی صاحبان از راه تکلف بدین جهت  
از یاد دارند اکثر چنین است چون این را در سخن بدانند  
صفیایان لفظی را بجای دانشند استعمال کنند و هم چنین  
بجای گویا میروند لفظ خدا بر در مرکبهای قسم و قوامید بیخی  
بیشترند چنانکه گشت مخصوص با آنها باشد و در بدین  
ازدیتان یاد گرفته اند و در کتب و کلام کون بجهت همین  
بجای میآورد شوکای غیر لفظ خراسان نماند باشد و این  
را ما و او بدل کنند بخلاف صفیایان که این لفظ را  
که ماقبل نون غننه باشد با و او بدل سازند جان را چون گویند  
او ما را گویند خراسانیمان شمارا شمارا نمود ما را نمود در فارس است  
از نسبت برکت حروف اصلی محذوف شود در کتب و کتب و کتب و کتب  
از زبان انسان برمی آید و یا شیخ یعنی فرم ساق نیز از این خراسان  
در فارس است این منند لکن کسی که مقلد محال است  
زبان نباشند و آن دو گونه بود یکی فارس کنایه و آن هر چند  
تخلاف روزمره بر دوزبان واقع شود مگر صحت باشد مثال آن  
او مرد خراسان خاطر لفظ من عالمی که مایه از دوزخ اهل خود

برای ملاقات گرامی بیایم لیکن بی از دوستان همین گفت که  
مرا خوب بکار بمرضاح استیجانی کائنات فرید اما در فطرت  
مشغول اند شمار از رفتن در جنب شدت که ما دم انوشیرومان  
ما ز آمدن حاصل اگر این جنب خیال کجا طریقه ایست منتهی  
لکاری دیگر نماید مانند ما مرزا اندک روز کار خود دل جمعی حاصل  
نموده بجان خود بیا بگذرانان اول و سنوری و بدرفته از سخنان  
شیرین دل آویز متبار اله کام ارزو را در شکست نشکود طسوا  
اکنون باید نمود بنامران در آمدن محض لوفظ ظهور آمد و بند  
فاریح طبعی که بقیع صاحب الفاط متسنز که برندی زبان را بنی  
کفین لغاری او آکنند و این علط و لبسار قبیح و موجب شد بود  
مثال آن فردا ایجاب از خانه بیرون متسافه بود و مودت بیست  
از دشمنان با امری ملاقات نمود آن قابلیت نظم و نثر را  
و به جهان گفت که اگر مراند که قناعت لغو مانند شش همرا خود  
می نیم گفته ان استنا از غایت خوشترید در برین سنجید و انی کفین  
که امروز خوشتر است در مودت متسافه آمده خواهد شد  
در اثنای این کفین کوی در کوشوی سخن گفتن ان شمر آسا  
از حای خود مرشد و در میان حای خود رفت و انی از ان

و منور کز نه نگاه خود ماز می آمد آن تنها از من گفت که من نگاه خود  
مردم منش ز حفت نمردم خون تقا نه من شطری در راه سیری شده  
فی از عیب های انجانب بر یکبار برید که خون از رگها منزه شد  
و در کجایان نشد که بر زمین نشست استغول انجالت که مواد می آمد  
نوع دل در سینه بر برد از سگت بد که جز به بها خوش نمی آید الفقه  
از ان مکان بر خط قدم در راه نهاده نگاه آمدیم از تنها کردان  
عالم حاضر نبودن خود من زنده مینمودم از جاه برگزیده آوردیم  
الکون بای ما انجان در و مسکنند که گوئی استخوان آن است  
و طفل را حوا را نهدم بد و کودک که در خواندن مستی نموده  
انرا طبا کچه و خوبا کشتم الحال که علاج که مار افا بده کند انصاحب  
از زبان خود ننمود که من از ذات شما لاف بسیار می نهم بودم  
که قمع لغات تهذیب و صحاح جوهره و قاموس و معراج و غیر ان کتب  
لغت که الفاظ ان در استعمال علماء و لغای عرب است و غیره  
در کتب و رای این کتب و بیرون از استعمال متواری عربت و شرح  
و عقبان و مفاصل سرطان بر سر لفظ درین کتب داخل اند و در مثال  
خواه از ان آوردم که در کتب فارسی با مشغولی عقبال کای  
و مفاصل کای قلم و سرطان کای اگر اربب عدم مراد است



کلامی خوانان غیر فصیح نماید و اگر کلام نثر فارسی مستحسن باشد  
 آوردن این الفاظ هم منافی قضاوت نباشد مثل نژاد و  
 و غیرین در قضاوت و در این دو تیره بود  
 کلمه قضاوت بر دو گونه است قضاوت کلمه قضاوت کلام و قضاوت  
 اطلاق کند بر کلام و تکلم پس قضاوت کلمه کلام بود و قضاوت  
 از غرایب چون حماس یعنی قلم و عقبان بجای زور و سر جان کجا  
 حرکت دیگر اصطلاح و محاوره یک کلمه ای که در استعمال نماند و تا فر  
 در وقت نقل است چون با تخی و کلام بمعنی چراگاه و شهر و از زر بر  
 و همچنین قضاوتی که اضران باشد و با چه لفظ است و در نظم و نثر و عطف  
 و اضاوت و غیرین آنچه در بیان منع اعلان لوزن آوردن عدت است  
 قضاوت عابد بجز عدت و ضد کرد و محتمل و محتمل معاد و غیرین از صحیح  
 و اگر باید بخت استعمال نماید بجز محتمل با من و مخالفت قضاوتی لغوی  
 و ان عبارت از تکلم با قضاوتی که در مخالفت با قضاوت خوشی  
 در شکر باشد و اگر در قضاوت است از اینست ترا می را به مهر سازند و  
 بعد با بران از این جهت کرد و گشت و مرد گشت و بوش و بوش  
 و لوش اینها همه مراد مصدران گردیدن و گشتن و بریدن  
 و لوشیدن و لوشیدن باشد و از مصدر گشتن و لوشیدن

و اگر حرف و وزن باقی بماند معنی که در هر کجا آمدن و  
نمی آید و پست آمدن و نوشت آمدن حکم نشانی است که با  
نمی آید و نشانی است که باقی بماند معنی که در هر کجا  
اصل فراسان است و در هر کجا فعل بجای فعل و اصل بجای اصل  
آوردن ازین قبیل است اگر الف نشانی فاقه نامتالش نموده  
تبرعین باشد در کلماتش نشانی برای ضمیر است و باقی نشانی  
حاصل المصد در محاوره این نوران و ایران مکتوبه و در هر کجا  
اسانده نامت معنوی که مفتوح و مکتوبه است و باقی نشانی  
مفتوح در افرازش نشانی برای حاصل المصد است و باقی نشانی  
مکتوبه و هر جا که متن برای حاصل المصد آید اکثر باقی نشانی مکتوبه  
و بخشش یعنی بخشیدن فاقه بخشش یعنی بخشیدن اول آوردن ازین  
نوع بود قافیه در کلماتش که به جعفر کرم و طباطبائی  
بخشش مل مردور کادار بخشش یعنی بخشش مفتوح است  
والله اعلم و کبر فاعل و معقول ساختن از الفاظ فارسی بر وضع الفاظ  
عربا هستند و حرف و مرفوع و مرفوع و الف و لام در محل نمودن  
بر کلمات علمی خبر در انجمن شدن و حرف و مرفوع و مرفوع و مرفوع  
افتد و اصل تضامین قدیمه در نظم و نثر این الفاظ را استعمال نمودند

در وقت کلام فصاحت در کلام از شکل بیاید  
 با فاعلی است که در آن نماز عودت را اده نباشد و با خود  
 نباشد مثال آن از علم و عمل علم و عودت برافزشت و با قیام  
 فلوب ندیمان فا فله قرب از فنون فلق ان قدوه قدح  
 بجایان قرابه قرب فا در ذوالمتین و دست ناسف غداک  
 نشاط از کف اعتبار را که کردگان صحابی استباق مات  
 آن برنی خرس لب در هر کس و ارضعت نالیف نیرماد باشد  
 بیغی از اهما فیل الذکر این عرب مخصوص بجارات عربیه باشد  
 و در تعقید لفظی در معنوی کم اشتر از ضرورت در آن متعقد بود  
 کلام است از روی لفظ و بیغی مثال آن تعقید لفظی این گفته بودم  
 بیشتر ترمین در اینجا عبارت از کسب تقدم الفاعلی که موخر بود  
 نمراد است معقد کرده مثال تعقید معنوی لوتو تا به ملوب  
 مسریدندش دندان شرح کرده نسیم از نارد بود و موج نشین  
 در بامید از خد آبرو لیس نکاید او دمنای دگر مرتبه هر دو یابسی  
 که بگوی این آفت جان سپرد و امید گاه انگران و طیبان و نرنا  
 با جمله شعر کج موقوف بر کتبلی و قدر کن به و اصطلاحی و ادعای  
 مایسندیده بود و اصل این نوع باشد  
 در غایت

محال است که در  
 از روی معنوی در کلام  
 در تعقید لفظی در معنوی

و آن یک نمرد با بند نمره بر پشت ترمین عبارت و شعر نمرد  
که موقوف آن نموده باشد ترمو قابل آن و لفظ او در آن در  
نمرد چه اطلاق بیع بر کلام و تکلم صحیح بود و بر کلمه غیر صحیح لایق  
و کلام حاصل نشود و کرا از جنبه چیز مثال استعارات باقی این و  
کنایات بیع و مجازهای پسندیده و کتابیه غریبه غیر متبدله  
مولد و فطره حیوانی معنی و مراعات تقاضا و اضطرار از الفاظ غیر  
مفید و از اشعار موقوف کلام بر لفظ کلام نهاده استعارات  
باقی این نسبی سحر سامری کاغذ نو باشد و کرا کبر نسبی سحر  
نرسیده سالی را لفظ سمریه سافرند است که دلالت میکند  
بر آنکه آن نسبی است مثال دیگر لولو از نرسیده و بارید  
کحل آب داد و رنگرک روح برود بالسن غناب و او فرینه  
در مصرع اول لولو باریدن از نرسیده است از نرسیده کوه نمجید لولو از  
اشیا که منسوب بود با کوه و فرینه در مصرع دوم ذکر اعضا است  
در مصرع اول لیس و اعضای محبوب که متاثر است و نرسیده  
مسائل کنایه بیع فلان کثیر الراء و میانان معانی سار است  
بیع بهمان نوار در نرسیده مسائل کنایه متبدل فلانی شرح است  
بیع خود نرسیده مسائل قلمی مجاز مرسل روح باکان پروانه حال جهان آ

مثال تشبیه مبتذل زلف و حال عارض انچه چنین دودی و آشی در  
 اگر خبر باشد در بیج زلف و حال عارض ان آفت جان لید القلم  
 که هیچ سعادت را با شما در آنسوس گرفته مثال بجه لاقطه و حسن  
 معنی در آن باشد چون تدبیر و ابهام و محتمل الضدین و قول التو  
 معنی بیخ سپستان خبری بود بیسی در ادب الزمان لباس ازین  
 معنی در لباس و رنگ بیخ و بیکر بود در رعایت ثنای القاط غیر  
 در ان مخطوط باشد چنانچه درین شعر تروی ثنات الموت  
 حمر افا انما لبا اللیل الا و بی من منسدک خضر لباس مزج بومین  
 کنایه ازینها و کشت و سبز شدن آن کتایه از رفتن و کشت  
 ابهام مشهور محتمل الضدین ان بود که شعری با بار زنی ما کنند  
 که احتمال دو معنی درین است که اولیکه که کتایه آن وقتی در سینه  
 و زنا مشربان نکت اتفاق افتاد که افضل کس بعد بهر صورت  
 کفخی من شبهت هر دو فرقه را ضعیف مندند معنی با این معنی که در  
 البوکره خانه معبر است انما شعری با معنی که دختر رسول و جاه علی است  
 در ابهام احتمال دو معنی مقصود از روی تحقیق نباشد و قول  
 بالموجب حمل لفظ بیخ و بیکر در ای مقصود قابل باشد و فنی امیری  
 با صحت کت که ترا برادرم کور میکنم بیخ بر بیکر اصمعی گفت که نوار

در کتاب  
 در کتاب  
 در کتاب

معلوم بر اویم و در کتب مشهوره درینست که اول مرتب که اول مرتب  
 معنی است فهمیده امیر گفت که اول مرتب یعنی آهسته آهسته گفت  
 که چند بار پیوسته از پیوسته معلوم است که بعد از این معنی نیز  
 فهمیده امیر گفت مقام بر چند نوع بود یکی آنکه ما مخاطب  
 سخن بقدر قسم دی ما میگفت و دیگر آنکه در مرتبه تصنیف گفت  
 در ابتدا انظار بر آن دوگانه و آنرا بر ائمه الا سبها است  
 دیگر آنکه در شعر فطری بیارند که بزبان دیگر که قابل در این است و اول  
 مانند فحش بود و در کتب لغوی ما مفسد بود چنانکه درین مصرع  
 فحش الهی لذت حاصل میشود ازین سب آسمان را مخاطب  
 بسلامت من کن ام بسلامت النبی ما مفسد مانند لفظ  
 نوره درین مصرع که بنید ابروت زایدیم بعد ازین نوبه از  
 می شنید با نوبه از صوم و صلوات در فحش شوق کلام مرتب عوام است  
 معشوق را حمد و خانه ستودن چنانکه این مصرع حسن سلاطین محمدی است  
 برفت ندی دست و دل در یاد کمان اندیدید لیکن با اینهمه  
 گوی بلاغت از مستقدمان که بوده است تمام شد سوره الامان چنانکه  
 سوره که درین انصاف است که اول مرتب که در فحش معنی است  
 سوره العادیه است منوطه خانه بود در فحش که در فحش معنی است

ناله باطله ز فحش آهسته  
 سخن از امیر سید  
 فحش از امیر سید  
 سخن از امیر سید  
 سخن از امیر سید

حرکت خوانند و عاطف دارم  
 ز آنکه من سخن گفته دارم  
 ۱۰۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم

ترانه سخنی عند لبتم در چهارستان صفی مر سرشاح <sup>بکها</sup>  
 سطر تمنای کل بمنزله چهار صد محمودیت که بر لولیا لغمه شکر العاشق  
 ز زبان دارد و کوزانی فاختکان فقرات دل آذین در حسن  
 مضامین بر لب مشجون بھوای سر و فامنی است که احدی از  
 مستفیدان مدرّس تعلیم دارشاد و من بسند علماء امنی کا بیاب  
 نبی اسرار بل سر با فیل طون فرو نمی آرد دکن بشن قفل در کرم  
 و فلاحت رهن مفتح بظرف نیت و ربا و ببت که کمترین ملازم آستان  
 کرد بی با سبانش فحول حکما الالینی خطاب نمی شمارد و اما بعد  
 قنبر یادان بسج میز کو بد که حبان نور چشم انشان سعید کنین

میر محمد حسین خلیف پهلوی میر صاحب و الاضافه میر اما نیا صاحب  
بعد از این مقدمات نسبی شجره الامانی که با نیا می داند ما در  
تالیف پذیرفته متوقف نشدیم بهر سبب روزی تکلیف ما این بی سر و  
نمود که اگر سال مختصری مستعمل بود که فوائدی که در شجره الامانی  
بسیار از آن برخیزد تا تمام دست تمام ملازمان ارتقاء و فاعل اندر  
دور از لطف نماید چون شکر آن سعادت سرمایه خاصه  
برترین است که وسطی جنبه لطیفی از معانی برای ستایش آن  
بپذیرفت محقق نماید که نسبی مستطوره تقسیم به موج است و موج با خود  
علاقه دارد و اسمی به از خود الفصاحت که لابن مسما باشد بخاطر سبب  
و نیز این سبب که عین از تالیف آن آفا ده قره العین سابق الذکر است  
المنافع الحسنة خوانند و اما چون در تعلیم بعضی چیز که  
آن واجب است که است که اما آنچه واجب است که آنست که مخالف فحاشه  
زبان و ازان باشد و اما هر چه مستی الکین است آن بود که فصحاست  
نفرموده اند چون در جواب ترک ما موافق الکین است خطایاز مسدود  
کلام استی که ترک که طرفی از اولوست دارد و مقدم خبر است  
ذکر واجب الکین و واجب باید دانست که عوام مند که خبر از فارسی  
نفعی چند است اما اگر در جمع اصل با هر یک فحاشه و از الفاظ مذکوره



یک لفظ کسی باشد که وضع آن برای دو العقول است کسی نمی آید  
 یعنی آدمی نمی آید با بای تشکر صحیح باشد که بگوید آنجا نمود معنی آدمی  
 دیگر آنجا نمود نفهم درست آید و کسی خبر ما را نوسن نمی آید معنی بصر  
 یا بصر خبر ما را نوسن نمی آید غلط فوهم باشد در زبان سخن صحیح  
 و کس می آید و کسی بسیار مستعمل است و کبر سخن یعنی فعل و در کتب  
 مثلا در این مقام سبب را غنی مرزور در بیت اللطف می رود این حکم  
 نشاء علی او نیست متدبان چند خوانند نوشت که بر غالی می باشد  
 با مرزور در بیت اللطف می رود این سخنان مناسک لاد نیست  
 و بگردام که تامل تمام برای که کار می رود بدین برای حکم را این  
 کدام است بجای این کبر است بگردام حال جمع غائب یا ضمیر حاضر  
 و بالعکس تامل تنها کجای زفته بودند و خوانند رشت وزن که می فرماید کجا  
 زفته بودید و خوانند رشت و بگردام درون یا برای ثابت باشد  
 صلب زاوه و صلب زاوی دارین کسب که خطا نوزن خبر می  
 رود و در ندرت سبب گویند و دیگر از برای یا مثل فلان از فلان  
 و همگن با دوست است و از زوج نسبت ندارد و از دو دجار  
 ستم و از دو کفتم و از مر مای سبب گذردم و از کس سردگان دارم  
 و از روی حکم و از نو کفتم سببم و از کجای با در بعضی مقام صحیح بود

در کتب لغت و در کتب معانی  
 و در کتب نحوی و در کتب صرفی  
 و در کتب ادبی و در کتب تاریخی  
 و در کتب فقهی و در کتب حقوقی  
 و در کتب فلسفی و در کتب علمی  
 و در کتب تاریخی و در کتب ادبی  
 و در کتب فقهی و در کتب حقوقی  
 و در کتب فلسفی و در کتب علمی

دو در آن

و ذکر آن بجای نمود آید دیگر خواهد شد معنی خواهد بود مثال  
 این سه و سه سال نیز پس از آنست زمانه خواهد شد بقی خواهد بود  
 و دیگر فردا بجای دیگر فردا، بالعکس همین حال پس فردا بر فردا  
 دیگر فردا خواهد بود امین نگاه داشته ام مثال دختر زبدر در نشسته  
 باران مغف در در خانه نهادم برای مثل مذکور شد است ن  
 این مصدر را مع مشتقات بجای نگاشتن مشتقات است  
 استعمال کنند دیگر کردن بجای بردن و بالعکس منع کند  
 و منع بردن گشتن بجای زدن و بالعکس مثال من فلان را خوب  
 خواهم گشت این من فلان را خوب گشت دیگر خواهی این معنی خواهد بود  
 به بر زن دیگر خالو یعنی منور خاله در این زبان برادر مادر را گو  
 و دیگر کند بدن بجای گشتن دیگر گشتن نفک جانوران است  
 سر دادن نفک و دیگر کردن جانوران دیگر حسیدن بجای  
 دیگر بستن و دیگر کردن و گشتن و فرستیدن با افریا و انداختن  
 مثال فلان با شما به سبب بقی چه فرایت دارد و این سبب را گو  
 یعنی سبب از بد و ضرب بجای فلان حسید و دو سال در فلان کار  
 و دعای فلان حسید و شیرس بر زوده یعنی دیگر در زرع کو بجای  
 حقیق و مفهومی و کم اصل مانند خط فلان سبب یا مثبت و زرع گوشت

سوزان در اینست و در اینست  
 سوزان در اینست و در اینست  
 سوزان در اینست و در اینست

جمع می کنند

و این تکبیر هم در ذمّه است و عقیق خوش است در مع کوه است  
 چون تکبیر است و بیخ خوش اصل کران بها و کوه میدان یعنی  
 نه مانند مثال مرد در فلان راه رفتند و کوه این و کوه  
 نخواهد کرد و دیگر غایب معنی من بخانه رفت لود و این خاصه که  
 و معنی این طرف مستعمل این زبان است مثال از انجا شب قصور  
 نخواهد رفت باز منوستان اینها لوه است دیگر حرفه کای قید  
 و نوشیدن کای کسند و کوه اول شب کای مراد در شب  
 و کوه غایب کای انجان و کوه ستری فروشن معنی تکبیر  
 فروشن و کوه نعل کای غده فروشن و کوه رفت کای بیخ و کوه  
 بجای جلوی کسند و چمن خط فریه و خشت فریه و نیش کوه فریه و کوه  
 با جامه کای ز بر نامه و کوه بر عین رز و کای روغن کا و ماده  
 و عین و کوه روغن سیاه کای روغن چراغ و کوه داوون کای  
 کشیدن جبهه سرمه داوون و کوه کشته زن نمغ کسند و کوه  
 حبتن کای بریدن خون حسن حصاره و چشم و کوه کوه کای  
 مثال از کوهی آینه فقط کوه نمغ کای است با حرف رابط مستعمل است  
 و کوه در کار نمغ لوه کای مثال فلان بی رز و کوه است کای اینک  
 در کار با و با عدت نذار و کوه کوه زلف معنی علم و این و کوه کای



از گره او در دستش شد بعضی گویند عهد است بر صورت  
قصر مکه که از شاهان پیش قدم قضای روزگار و مفید بشر  
بنیای عالیقدر بر اجزای رسد است و کل خا از خند با بر آفتاب  
چون ترجمه خباهندهی زبان است نام کل مدکو هر کل مدب  
نموده و حالاً هم همین است زبان دانان بر این امر و توفیافته  
کمال خانامیدند و این هم خلاف محاوره است و بنزد و مخلص و فقیر  
تبریز است که بیخ من استعمال کنند و اگر غایت استعمال کسد هم کس است  
درست بود و نموده اگر مقابل جوابه باشد و اجابت که غایت تبریز  
و لفظ دیگر و روح بر گرفته و آنهم غلط است یعنی و الا نه چه بعد  
نه الا حرف لغوی را بدست مانند اگر فلان را آمد تبر و الا نه مرصع  
یکی بای کسور یا مقوم بود و در اول فعل ماضی  
چون گفت و رفت و دلبس مر غیر فصیح بود این باین است  
که بیشتر در نظم می آید برای قدرت وزن دایم در یک سینه  
اول فعل ماضی است هر این است که در کتاب مذکور تصرف بسیار  
از جا که حضرت شیخ سعیدی چنین فرموده باشد گفت را گفت  
سعیدی بدست خود نوشته و کرامت بر رفت و گفت مفاصل رفت  
و گفت مرصع آن ظاهر است دیگر اعلان ماضی تحقیقی که آخر مرصع ماضی

عای مذکور عند التحقق جزو کمیت است نه افعیه باقیل آن کافی است  
و این که برجه نوع گوید یا ضرر معنی ماضی مانند خون کشته و میزند  
یا ای فضا است آید مانند زردینه و مشکینه با برانی اظهار مقدار  
نه چند صده و جهت دوزه و دوزده با بر ای تعظیم و تحقیر  
مثل سه و دیر و زنت و سرو که گاهی با طمینا زود و چه مرد که است  
یا بجای مامند و مانند در دست نه معنی جوهر و رویش و گزینا  
معنی حکم که عیان گویند که فرزانه مزاج در دست از اخلاف کرمانه  
دارد و در بعضی جای جای ادر لوقه من استعمال کنند مثلا  
در دختر زید قابل عود منی شد مانند زرد از غم و عصبه تمام عمر در  
عمواری گوید که زرد او خضره حیران کرده است بخی دختر او و  
خضاب زید کند و گوید که دختره ترا از غم زانده و هلاک خواهد کرد  
بمعنی دختر تو باشد و اگر زید خودش گوید که دختره هر وقت که او  
برواید از خجالت بهمیم منبع دختر من باشد و درین مرتبه مقام  
دختر کفمن که خوف از با فضا زید گوید فصیح نمایند و در بعضی اقطا  
برای فصاحت زاید آمده و بمنبره دختر که دیدن مانند مال و مال  
دلاله و بیاله و نواله و عی و پیروده و این را اکتاف از این کلمات  
نبارند غیر فصیح میگویند بلکه از عدم سجاوت بغير کمالی و و

که میماند و نشاید که در بعضی جا اصلی باشد چون محقق استعمال است  
 زاید مقدار کردند و کبر لفظ اوستان این لفظ صحیح است اما این  
 بجای آن باید آورد و مثلا در این عبارت خان صاحب هر روز  
 بر دروازه بنده آمده تقاضای مبلغ میکند آن کرم فرما  
 اوستان را بفرماید اگر بجای اوستان این بیارند و بفرماید  
 کبر لفظ یار و دلیر دوست و بکار و ولد در دستش  
 در چه بر آید آن هر جا که غائب است بشود و مانند با قول این مرد  
 یا بقدیم لفظ آن بر بار فصح نریاسند و اگر باین بیاید و هم میگوید  
 و لفظ شوخ و ظالم و فاضل و بد نو و خجسته و کینه جو و صنم و نرگ  
 و غیره در همه مثل آن در حالیکه غائب است نمود باید که لفظ آن مقدم  
 بر بنا باشد و الا می شود که این قدر که در کتب سازد مانند شوخ و فاضل  
 برهن کردن و کبر لفظ است شوند لفظ من بهوای ظالم الوقت بهتاج  
 بقدیم لفظ آن ندارند و ظالم در وقتند می باشد از این ظالم  
 بنیرت و فاضل در هر دو حال میسادی و دیگر الفاظ چون مایه و دلیر  
 و دلیر محبوب و دشمنی و بد نو و خجسته و کینه جو و نرگ و صنم  
 خواه با الفاظ ای خواه با الفاظ ای در حالتند اما موصوف  
 نباشند لطف اند چون یار به هر واقعه کار نامند لفظ شوخ

با لفظ در آید







و بسنده نه نشوند گفت مثال مرد در صل نموده است برآمدن تکرار  
 ز خانه و فتنه بگفتم ای همه قرمان برات این کلمه شاید بنفس از سن  
 سیر علی که میگردد و به زرع تو ام مد سگت اصل از نیت که نموده که  
 بجای نیا فاکو در کسره حرفی بود با حضرت ادل کلمه بود خواهد سهر  
 خواه ز اید از سه حرفی اگر بقیه افتادن آن مانع و خست نیست  
 بگویم عدم سقوط آن در بعضی فاعل فصاحت است شرا درین شعر  
 که از منشوی سحر الحلال عا شیر از بیت ساقی از ان شیشه  
 در کوفت و رین من سووم اگر این شعر را در مثل سسد من فید  
 العوضه الضرب خبند فقط از ان غیر فصیح نماید تقطیع فاعل من فاعل  
 فاعل من مثال دیگر مولفه شعر سکه از ان غیرت متمنا و دور افتاده ام  
 است یکم از فغان آرام چون قمری مرا از کوه که سسکان در راه بود  
 کوه سسکانت سوای جهانم غم آن زنگ سپید آرزوی ای کمر  
 بجز مردن میت تقطیع فاعل من فعل فعل از فعل رگ در ان سساج مو  
 ان ملا تود اگر عدد الفاظ و از هر مضارع افتند دو حرف سس در تقطیع  
 سس فقط شود مثال حافظ شبر ارشدر بده سسایه معنی باقی که در  
 نخواهت کن آراب رگشاید و کاشت مصلا را تقطیع مفاسیل  
 مفاسیل مفاسیل مفاسیل نهادند از هر صرع اول خارج از وزن افتند

این کلمه در بعضی کتب  
 آمده است و در بعضی  
 کتب دیگر  
 آمده است  
 و در بعضی  
 کتب دیگر  
 آمده است

این کلمه در بعضی کتب  
 آمده است و در بعضی  
 کتب دیگر  
 آمده است  
 و در بعضی  
 کتب دیگر  
 آمده است  
 و در بعضی  
 کتب دیگر  
 آمده است



قوت باوه ای خدا مرگ گشته با بر این غیر سگشتگان  
نویز چاکگی گذار گزین را بنیانشیز خویش از تقطیع بیرون افتند  
فهرست هاجج الی و ذرا الباقیه مما اشترک الیه میداست که لفظ  
گردد بر دو نویز همی که بجای گزین دو وزن مدکور شده  
در اوزان دیگر سوای اوزان که در سیر معامله مساوی آن  
دو وزن اند گنئی نشینند از دو مثال کنیم افعان کبوت چند بار آوردیم  
بجای افعان شعر انا مورو نماید کلمات آن دو وزن مثال  
تا چند گنم فریاد در راز و قائل فریاد فایم مقام افعان در مصرع  
وزن بسته و مصرع از موزونیه بر نیاید و بعضی الفاظ را  
خصوصیت با شنوی باشد در غزل نباید آورد هر چند صحیح باشد  
مانند که از منبع مکار و ذرا رید معنی را رید کرد و دوال معنی  
در ششم منبع شتم و در ششم در مجید جمع لغات فارسی که با این  
و غیر مطبوع باشد تا گوشترا شنا و تقبل تخم پیروز در زیر و بد زد  
و غیر آن و بنای شعر غزل هر دو در زبان فلان حال  
نباید گذارند و ضایع شعری و لغات و اشعار کبر در قصید  
استعمال باید نمود مع دویم در بیانی استعمال افعال کفنی  
و دو چهار شدن و سرو کار و شتر و مطلق مرادف آن چون

سرود کار با مشقه و ملاقات کردن در آشنای و در شتر کردن  
در افتادن و در آرد گنجه مجید و در شتر با دست خنیا  
کردن و نسبت همگی حدیث و حدیث و جنبی را از کتب صریح  
کردن در مسیبت ظاهر کردن هر جا مصرف با اولی بود  
بجای با آوردن بوجهت مثال با تو کفتم و ما تو سرود کاری دارم  
و ما فلان ملاقات کردم با تو آشنای دارم و ما تو کفتم  
و ما تو دشمنی ما دوستی اختیار کنم و نسبت همه با تو میگویم و ما تو محکم  
و ما تو با نریای سبب فرود ما من در افتاد و ما تو در کسب  
و ما تو بیچ و لطف سلام است و لطف بنویس بهما السلام و  
ذکر رسیدن و بر سر آمدن و کشیدن و گرفتن و خوردن و خنیا  
در افتادن و کشیدن جبهه و بر آوردن و در کردن و گرفتن  
و ما لیدن و گرفتن و خنیا بدن هر جا استعمال از با بد کرد و از  
تو رسیدیم و از تو فرسیدیم و از تو شدیم و از تو گزینیم و از تو خواهم  
و از تو میجویم و از تو میباید نامم و از تو سبب افتادم و آب بر حاشیه  
و ترا از خانه بر می آورم و نسبت که از بازار می آورم و کرد و شد  
باشتم با رفتن و از تو میباید و کرد و میکنم و از تو شاطی میخندم و شدت  
بگیری بگیری و هم جنبه خود آوردن و آرد گنجه و مرصه مثال است

ارقم

از کس کردن با اله باشد و اول اسب و از بگونه است  
در میان از و با باشد مانند موی سر تا پیش چشم و از آن  
تا لب برستان کنند سر را که جبرین منوید غبار کسوس  
از آب سبیل و نگاه کنند و از نگاه کشن بسج به والدین  
در زمان حلو گوید از در عم ناکه در آمد بجهاب لب کرا  
از رخ بر افکند نقاب کامل مشکین به و نیز از آن خند از نگاه  
کار عالم ساخته است از جنی از بیع امر و محض خلق و کرد است  
حد اکرم و از سر آنست جدا کردم و فلان را امر سما استم و از  
ستم و اورا با شایخ و خست از و ختم و سرتر کوب شکستم و از حوت  
و با فلام از قلم نوشتیم این افعال العلق مال دارند و شایخ در حنت  
با همه بران جبری جاو بر نداله او بخت نیست و است سنسن  
و نگاه آیه کشن و ناراج کردن نزد شعرا تیغ القتل و خرم کبیر است  
در سما الستان و جوب مشکین و سر آنست که کردن ندن  
و ازین سبب بجای باس بر لب بگونه بجای مذ بگونه صحبت دارد  
دو کبر فعلی صالح آن باشد که معنی مصدر آزند مانند گفت و شنید  
مدونست و در حوت و بر حوت و در کنت و کونست  
جست و است بر ماضی آند و معنی مصدری استعمال یابند و گاه باشد

که فعل ماضی تکرار معنی مصدر آرند و آن را تا شب بر باد است  
 مانند آمد آمد معنی آمدن و مصدر کاهی در فعل مضارع استعمال  
 بدین دو مثال نزد فلان آمد ز تو خوارم رفتن یعنی کورم رفت  
 در ماضی مستقبل که در مثال اگر انبار کرده که از سید آبرود  
 یعنی اگر این کار خرابی کرد که از سید خواهی برود امر حاضر فارغ  
 که متعلق تعلق کتوبان شده امر غایب کرد و مثال کوز بد ازین  
 کسب کن عمر او دست میدارم یعنی کوز بد ازین غم نمیدارم غم را  
 دست میدارم امر غایب فارغ از جموعه یعنی او بد که مرا  
 امر غایب مذکر آمد و هم از جموعه یعنی که برای امر غایب فرست  
 است در گذشته لودم یکی مرفتم و رفتنی نیز همین معنی آرند  
 اما رفتنی مرفتم و در ماضی مطلق کاسن استعمال باید در گذشته لودم  
 درین مقام رواند آرند مثال کاسن مگوی بهم مرفتم یا مرفتمی  
 در زمان و آنان مرفتم لودم شد در این مقام حاضر شمارند لفظ  
 رفتنی و مرفتم در گذشته لودم در مثال مرفتم شد انحصار علی  
 بر همین الفاظ ثابت بلکه جمع افعال این حال است مثال مگر  
 و مگر می و کرده لودم و بعضی اسم فاعل یعنی مصدر آید و  
 بله رو یعنی سپردنی یعنی از پی رفتن و خون مری یعنی خون رگنیز

و حجاب و انصاف و قبول القبول و جناب و انجذاب و مباح  
 مستفرد و محاطات با مفسد و ماضی و امر غایب مستفرد  
 مثل و صفت فرمودند و حجاب و مفسد و حجاب و امر مستفرد  
 فرمودند و حجاب بفرمانند با فی را بر عهدین غیبی با ید نموده و شما الصفا  
 حافظ است آید مثل شما فرمودند و مفسد فرمانند و حجاب فرمودند  
 و لفظ یا اگر با مفسد و احدی مفسد کرد و مفسد مباح الخیر کرد و مفسد  
 با ما هم خورد و دست با یم یا سیر کلستان بلیم و نیتقام غلط بود  
 و من با غیر خود نیز صیغه تکلم واحد را مبدل بمع الخیر سازد و ما  
 من او رفتیم و ما یم و ما یم با یم و با یم رفتیم و اگر من در آخر آید فعل را  
 مانع قهر نماید مثل او رفت و من یاد بگردان رفتند و من با او رفت  
 و من با یم یعنی اول امر یم آرند و نون نیز اما یم مستعمل مع اول  
 التثانی و نون در محاوره زبان <sup>ان</sup> آید هر مصدر فعل للذم  
 که متعدی سازند الف و نون ما قبل و نون که علامت مصدر است آرند  
 و اگر علامت مصدر نیست باشد امر آن مصدر را مصدر لازم ساخته  
 مصدر متعدی نماید مانند ما نذ کرد بدین و کرد ایندک و سوختن  
 و سوزانیدن در سیدن در ساندن و کوردن و کرد ایندک  
 بعضی با از کثرت استعمال متعذر از نذ کشت ایندک متعذر گردید

چه بود  
 و این است



غلط است از نیت که نیت همه ماضی بود و الف و ل و ن  
در این روز بعد امر آید مانند کرد و کردانید درس ساختن  
و مثل آن بود در میان واجبات دستخشا و اجبت  
که بعد جهان و میباید به آرزت و نیز آرزت و آن به جهان  
در آن به در آنم فرسیدم و در آنم دارم و در آنم  
و آرزو دارم و خدا کند و خاستن بای تو نفسی فایم نظام  
اندی و القا طبعی مانند این چیزها محتاج بیان باشد کاف بمانی  
مانند جهان از زندگی که تلک که مرگ است صد باره از دنیا میمانم لمولفه  
یکسان شد با خاک پس از مرگ تنم همچو دنیا برایت بگردد  
که بود مردن منزه است از آرزت که جایی دیگر صد وسیع  
زند که بکنم و هم حدیث حال است بر آرزت باشد آن به که روی نصیب  
نه بینم و همان به که روی آرزت به بینم و جهان به که دیگر کرد و آنم  
در آنم که چنین نکنم و در آنم فکرم که چنین نکنم و در آنم دارم که  
در بینم که چنین نکنم و بخورم که چنین نکنم و آرزو دارم که چنین نکنم و  
خدا کند که محتاج تو سوم و حاشا که مرا بکار کنم و علی بن ابی طالب  
که مرا بجا تو اعلم وقت سه ما برای را که بیست و هفتاد نفران نسیم کرد  
اختیار و چند آن بیخ آرزت بر میان حاله و فعل مثل صد

ازین

از آری اینم هم میبینی بخلاف خدا ان میخواهد بر غیرت ممانعت  
نویس از من نمی آید که مرکز عاشقی بگویم در جهان که تو قسمی  
برود و جیب را که مثل ندارد و چگونه بشنم و دست چگونه را ضعیف شود  
که گریستن من ببندی در سید و بعضی نمیدهد و اجازت میدهد  
در مقام همه معنی ارضی میشود و بعد بی و جیبی و نیازم ترا اما دور  
و آفرین بر تو در دنیا کی است و میت و هم چنین در میان از کجا فعل  
سنتی در میان جاده و غیره و فصل می سنتی در آن که در دو و جیب ط  
مغلق بودن فصل می ط با غلب یا برود و بعد تو در او و جیب  
و دیگر که شرح حال بر کار آنها در خاطر فاعل باشد و دست و بافته بنام  
و حجت اما تندی میکند از طرفین و طبع که در ای و دانا  
از دور و نیازم بماند و جدا بر و نیازم بدترانه که سر انگشت که  
سرس از فالش گوش محنت و غم میماند و جیبی و حجت اما بهم مراد  
بسی نیازم کلاک دست را که لغتی جیب از وی جور و کی بود  
نیازم ترا که زود در سدی در من هر آفرین بر دل نرم لوله از  
بهر لواب نشود خود را بنام آمده شو که جیب از وی مدعا کی  
که نیست زیارت دل خود کن خدا کی است که نیست نه با اثر  
بسی از مر جدر زود و زی خراکن سر ای حور عفتی نواز کی که میخند

تا جاکه از فراف یاران ندیدم وجه بلا که از غم دور  
 مجسم نماید چه چه کم کرد که سوی عاشق زار گشته از بلف  
 ای مدخونکای بی رویه که عیبات گذرد نسیم کوشش  
 حکنی گشتود اما ده خدای تعفاض نوازه خون مرده ز سر  
 و بر دانستی سله سر زنیارم مدد کون کردم زمر بار بار  
 سینه زلف که ترا گفت بخو خود بگویمت با بس که کفر کمال  
 و گری را مشکل کسب از لاله لیسرت ندر دانسته که غیر  
 در نوبت مانی زان مکنی دلبر تقلم نگاه بر آن به بافت  
 که عاشقم و ای مرد کار من نه نوزم جنت کاس غلام مرمت  
 و عهد انعطای سوای بای نوصف و کجاست که نبت و از کجا  
 در بعضی حاله آخر حله باشند محتاج لکاف مان نشوند مثال من  
 بنام که نوگان مرده خزان بیستم و همیما نیز علم حکم دارد با کج  
 نوصال کرده ان پیشتم علم و مال هر دو بویست لکن علم به ارادت  
 با بتر است آنچه نوزمای همان به و آن بهر و خزان حوشت  
 و از مرانم با ارزو دارم یک حکم است مثال کند آله بر به کفج مرانم  
 دتا مرد ز مرسمیم دورین حکرم و علم بر اراده دارم و همین بخوانم دارم  
 دارم و بار ان میخوانند که مرا از نو خدا کنند لکن خدا کنند سحر

علامه محمد زین العابدین

کلاه شرفی و تاج شاهی هر کس که رسد عاشاد کند و هر کس  
سبکدوش بماند این را طالع کاف بانی توصیف در مرتبه اول است  
که میاید و بگریختن شد حندان و شواریست به صورت متوال  
لیکن از مرتبه نمی آید بجان حضرت که از آن تو فتمیدار کنان  
و بجز حدیث و حدیث بر راجحه نیکشم و بگردت جگوه نیکشم من راجی  
میشود با اجازت میدید با جهت میدید با ما باید که  
در مسائل اول و لغط میدید فصل و دفع نشود مثال اول نمیدید که احوال  
خود را بگویم پس از آن بسا عدس همین شکوفه بد میضا لظهور  
جالتی مهر و بدل جمله لفظ است که برای نخستین وضع شده در  
جا قابل آن میاید که وصف چیزی با حال چیزی میان نماید و کما  
جمله اول را مان آرین میدید پس در مقام اول کاف میاید  
و اجتناب بد و در مقام دوم غیر واجب بلکه هیچ نوع ذکر کنی نشود  
ندارد مثال نظام لول در قرة نوزیر ملا ظهور است که است مثال مقام  
در ساره حیرت عاقل شش در آن که بالش کو سینه است از نصف  
و چه عدالت و اگر جمله امتحان بر خط در اندکاف بیاد کار میاید  
مانند چه کنش و چه خود کو بر افش کف نشود و ریا ان خاک  
نند از لغت مقام نخست و خود خود و هر که مشهور است و متوال شود

که فایده زینت بعد مقرر اول جمله دیگر مقدر کرده باشد شروع  
 آن نکات است که کند که آن در مقدرات بجای می خورد خواهد آمد  
 بنا بر این امر استبرح حال در و مثال هر از تند کردی بنام ترا و دیگر  
 عینت کشیدی ای مصور آفرین تو اما کاف که جایست که نیست  
 بمنزله فردا استغفرت و همی گشت از کی که نما شد و هر چه منزل  
 خوان از کی که چنین نگنم و غیر آن در ز فراف باران جدا که ندیم  
 و از خدا و دوستان پدید افتنها که بر سرم نیاید و کاف چه که کرد  
 و در عجب رسم و احب که نیست مثال آمدن اگر بجای گشت و کم  
 کرده اگر سوی من بجا ره روزی است و عجب که زری سوی من  
 زار گشتی یا اگر بجای آن آرزید و اگر بود و لفظ بجای فرا آید  
 عمل باطل مینویسد که سوی ساری و عجب ای مه و لجز که افکنی بکنی  
 سوی من چه کم کرد و باقی کاندی ظاهر صالح حذف نمائید  
 کجا صد زد که با اما لفظ چنین است از آنه ما قبل فعل باشد متضمن  
 بیان نوع دیگر فاصله یا بی فاصله هر کاف بیانی نباشد با  
 با من چنین گفتگو کرد که حیران شدم یعنی با من چنین گفتگو کرد که حیران  
 شدم من نه نوع است لیکن او با من چنین گفتگو کرد و هر کاف تعلیل  
 آن بعد بر خود و بر خود و با و با و بتبیین ما و بتبیین نفسی و می

و آنچه در مثل آن در جوانی کرده و تطهیر آن و کجای تو و در کجای  
و بعد هر چه که شایع بود که سبب باشد در حالت که بعد شش مرد که من  
همراه تو نمی رود و هر دو بسیار مرد خود هستند مستحجابان  
ما و تو بگو تا ندی که بگویم میایا که سخت آرزو مند تو ام  
نشین میایا یا تو عاشق تو ز من است و مستحسن نشین که من شایع  
بر چنین مردی از تو ترسم که سخت بی رحمی اوخ که زمانه و منم شد  
چو جوان کرده از دست برتسار دارد و در کجا لود و  
که استسوختی از زده جانها و از کجای که از آن نرسید  
گروه قصد سفر ملک عدم جانچه و در کجای که استسوختی  
و کاف معنی بعد نیز از کجای و در دشوار است هر مرد کاف  
از دراز او که است نه مانند از جفا لبش بر زنده جانها  
معاذت که برای شایع و احب نری از د من بود آن ذکر صغیر  
مفاج و ز فارسی لود به سیم و با علامت حال است بعد کاف  
ملحق با فله سیم کانه مانند لود و در بعد حرف شرط  
یعنی اگر شمال شجر جز بر کوبید شو لود که امر کف آلت نکا مانرا کاف  
جوازه با دد من بمنزله آلتش بجانها در دین مقام با آنکه کاف  
رای عاصیان کثیر الاستغاث نمی گشتند و عمل سلطنت و است

و خود است معترف تمام ماه فرجست مثال کت مری رو که یک  
 همسر از خجرا و اینهمه بر چه بیکانه زمره میکنند و یک در مصر  
 اول مکتب تر ز میجد است مثال و یک مسکه سرر الشنا سم از پان  
 از جگر است که مبر سر مثال اگر قیل که کنتم شیع حکا کنتم که با بر م و علم  
 و ناشکیب را در شمع نمیکم بجای کتم مصر فی ندره لاعت  
 مخصر در آنکه گفته آید نیت جنه در بنجا کت لاف و ذکر که هر کار  
 نیا علی اندا که فوری در شمع نام نو و مذکور شد و یک سر برای تر  
 از رول و از پند سوامی در نازک <sup>نارک</sup> تا نماند اند و این دشن  
 تر از ماه است در مباد کت که رول و دشن از ماه است و این  
 بجای بهتر ازین دنازک کجای نازک تر نهند من و جانر نند و تحقیق  
 نقطه مذکور در شمع شوره از امانه کت و یک در است که لفظ  
 لکون العین و الجای سائل العین نمانند و هم چنین مکتب تا مد عدن که  
 لکون اول مبعی نشت بود و عدن که بفتح ذال نام جزیر است  
 از در یابی پس عدن اول بجای عدن دوم ذکر نماید که در دوم  
 بجای اول نماید و در بعضی طرف را که بفتح رال لفظ طرف  
 لکون را و حشر را که مبعی نمانند لکون شین بفتح شین  
 حشر نند و قدر را که بکوت ذالی است مبعی نند که رفته و مکتب

ارند پیدا است که **بمعجز** را بمعجزت و جانب و مانند طرف  
و در جانب معجز سه و طرف سکون را کوه شکر و چون طرف  
در واقع طرف کوه و طرف صحرا و طرف دور و طرف مستنیر  
و طرف با هم در کنار سکون شکر مراد از قبایست و بفتح شیر این توه  
و قدر بفتح ال میخ اندازه است مانند القدر و امقدر و هر قدر  
در قدر و قدر زبر و قدر سکون در ال میتر است در شبانه اندازه  
و در شبانه که بمعجز است سه و تر است و قدر کوهت و ال معجز است نماید  
و لفظ قدر و ال کوهت و ال محض عطف و در مصورت مل حط  
میخ برای قابل از اجبات است و بکار آوردن را لفظ عاقله و از  
علی الخصوص در **مخبر** مثال هر چون جان بسلا بر م ای د که امر و تر  
آماوه بی کستم آن آفت و در آن مخفی ماند که را الطالع خبر و در  
مثبت مقوسر بر و در حرات با کان معجز سامیان بر حوانبا کان  
که جای که خبر مقدم بود بر مبتدا و علی العموم بعد کات است با نظر که پس  
رموز حال خبری افند مثال آن بر بچهره که با خلق خدا و شکر جان قبل  
جو سر بر سر و نسایمان دار و در مخرج نایب شعر اول آفت است  
جای آفت دور می باید و در مخرج اول شعر نایب جای خدا  
لفظ لود در کار است و کبر ال ال ان در این حرف لفظ شمرده اند



اما در معمولیت گفته سواهی چند مقام که بعد از بنده کور سوره  
 و بعد از ذکر بود و بدو فرستاد مقدم بر آنکه خواه مذکور بود خواه  
 مثال مذکور شد که باقیال نو در عالم نیست که بر آنکه غمت نیست  
 غم با علم نیست مثال مقدم را می گوییم که نیست ز تو با آن  
 گاه که است بکلی سوی که ایا ان اندازد که بنده بگوید و احد الذکر است  
 بر خواص ظاهر است اینقدر که که کون شده و اولی که بر او آمدیم  
 بر سر سخن است مرا صاحب دانش مخفی میاورد که بر قدر آن منسوب است  
 چیزی که در موع اول میان آن تقدم است خداوند است  
 کردن بر اینده اولی بود و هر چه بعد تر آن چیزی با ما بقی ماند  
 خداوند باشد و چند لفظ غیر اینها بود که در اصل از این بر مریطوب  
 باشد اما ذکر آن سخن آفیند که لفظ اول است که شد بر عظمت  
 که اسم او خدا شود لفظ مذکور میوسته نیز نام مقدم و ملاحق  
 و نیز با ما تمد حضرت چون حضرت محمد مصطفی صلوات الله علیه و سلم  
 و نظایر آن مثل خدمت و بندگی و محراب و خدام و ملازمان و دیگر  
 و خدمت نیز معنی است که بشاه نظام الدین و محراب علی علیه السلام  
 صلوات الله علیه و جناب مرزا علی محمد آقا و خدام لطف الله تعالی و  
 بندگان اولاد و اولاد و غیره علی که ملحق محراب است صفت

قدر اولی

مجلس شرح سند و صفت تابع معرفت است در بصورت مانع  
رحمت لفظی نتواند بود این الفاظ در صفت صحتی دیگر از حدت  
برای نیت عبارتست و خود در علم آن در بمقام سازد  
در کتب لغت که آن بر مذکر یا می قسده گاه در نوزدهم نیت است و گویند  
که نوزدهم برای همه صورت است و شصت صفت لغت نوزدهم علاوه بر  
در قسده گاه نوزدهم صورت یا جبات مفرد کند یعنی ضایع که  
منزله و برنگان از مخطبان لغت اند و بای اینهمه و در لغت یا  
متکلم بود و در لغت است استعمال نوزدهم از کلمه شصت یافته اند و نوزدهم  
حسینی کتاب لغت صفحی در آن نوزدهم گاه گوید لغت ابرور  
و احواف این فرقه از حاره کعبیون قلت معرفت با فارسی است  
په کففت لفظ نبرده کسبل به اصل خود را عین اصل تغییر قرار داده اند  
به گمان بردند که بای متکلم بحق نوزدهم کلمه کلمات عربی و فرجه  
و لفظ کلمه اند و ندانسته اند که عجمان و تصرفنا که در الفاظ دار  
بتقلید لادب کرده اند مثل شمس در روزن معنوی را می گویند  
و ذوالخورشید و زاکت و مزین و نقیض که در کلام ساده  
واقع شده شمس در ذوالخورشید نیز در کلام حسن العجم خاکی  
آمد و کجوفه العجمین فرماید و ذوالخورشید نیز صفایان و نیز

انوشیروان رحمتی را پس از آن ، تکلف تقدیر لفظ غائب  
 در قید گاهی که مذکور شد از طرف سر بنامش است و کبرایات ضمن  
 است و نسبت که ضمیر مفرد را با ضمیر جمع یکی کنند مثال عرض کردید  
 کوتاه صغیرم قفسم کنبدارید تا جمله رسد ناله فریاد و سرمان  
 خسته و خسته و کد افتاده در شهر شامه باشد که از زهر خدا  
 سویر عریان بنگری ، عظم و در ارتداد جان مرگ  
 باز کرد و با بر آید حسب فرمان شما و کبرایات حرف نبد  
 در حرف و بر آید که رومی و قید مبدل کرده هر چند قریب  
 فرج و غیب و عجیب و در آن و خالو و مثل نه فاقه بیا عدل فاقه  
 فضل با نیک فاقه ربک و علم حقیق جمع کردن با نچه حروف فارسی  
 با حروف نازیچه چنین حسب دل و غیر آن و کثرت و زشتی که ای  
 شاه افان که عدل اگر تمام نام نوما در بعضی حساب کلشن از  
 مرد است که مانند در همه عمر کرده هم قصد گفتن شعر و کبرایات  
 معروف و مجهول مانند یک و مرد یک حسن بکنه نیارند و کبرایات  
 حرکت فاسر دی و قید هر چند با حرف وصل در است آید امامرایات  
 آن است که مثال جو خواهد که در آن کند عالمی نند که کثرت  
 لام ظالمی کثرت لام عالم کثرت و غیری و غیری و طاری و لام آمده

الرحم صحت استخوان ندارد و عظم جبین حال شسته و بسته  
و رسته و کوبیده ای را بر این جهت طرفه مانند عجب روی و طرفه در  
دستین و تا و هم ضمیر به لفظ خود مانند آید خوردن جبین سکوی  
و زور است جبین سکوی و من خودم میروم و باران خود نشان  
رفته و شامه و پیمان میروید و ما خودتان رفته بودیم و ترک ما  
از مرکز است و ما مقسم شمار مرز شما بیع مکتب شما جسم اینکار خواهم  
بیع کرد و مقسم نشان خوب است یعنی ما مقسم بخلاف بای ز ایده  
در اول المرز این جسم بیع جبین در دست و دست بجای از اول  
و آنچه در آن بجای آب نماندند همه جبین در زواید  
بدانکه چند چیز زاید مر مطلق است که ذکر آنست در اول و در ستروان  
قطع خدمت که برای شماست اول چیزها آرد مثل سرور امر از برای  
امری که گفت سرانست ترکیه با بوقت از سرپ ترکیه خریدم و دیگر  
برای قیاس آید مانند اینکه در ترکیه قیاس خوب فرو ختم دوست برای  
حالتی است که برای خرید دوست باز و یک است ساین مغز و قسم و قطع  
برای دیگر فالوران که جک قرمز آرد از قرمز رنگ مثل طوطی و بیس و فاخته  
و بیک در لود و عمل دیگر نیز گویند که گفت قطع بیس یکی دیدم و دو  
کیوت فر خریدم در ای خط و جوایر عظم فله مغز بود و شد و قطع ما



قوه در ترکیه باز دخیل از آن کویند قوه خیر بگویند قوه در ترکیه  
 آنرا بنامد و باینکه وزیر که سر و سرور است را گویند حاکم و باینکه سرور  
 او بچنان و قوه ساق باشد سرور در قوه ساقان و پور باشد  
 سرور شد که باینکه سرور است که پیا و پور یعنی و هاب بود  
 مانند قوه یوراق و ترکیه سفید قوی گویند که گویند یعنی  
 تمام لفظ که در حقیقت است لفظ است هاب گویند که سفید  
 و آن یعنی شبیه و نظیر است در فارسی هابتره گمان وجه است که چون  
 ترکمان از توران و روم با بران نقل کردند اولاد و انصار او را  
 ترکمان نامیدند و تر و یعنی ترکمان که لفظ بود و زبان ترکیه  
 و الله علم و قطعی است که مرکب از فارسی و ترکیه باشد اگر ترکمان  
 داخل ترکیه سازند مصالحه ندارد و افاسی علم یعنی هاب و مالک  
 باشد جز آنکه افاسی و خوار افانیه در اردستان و سایر  
 کثرت آید و هرگز از سنبلستان و شیرسار و خراسان  
 و خوارین ماورایه بود و آن هم نماند مانند مالایق و ناقابل  
 و اول مصدر را بجز مثل کسریه آرنند مانند باینکه غیرت و بجا  
 و بعضی اسماء بمنزل مصدر نماند و مصدر هم اسم است و هر دو از اسم  
 در اول اسم مصدر است و بعضی غیرت دولت و وزیر و وزیر هم مصدر

قوه در ترکیه  
 و الله علم و قطعی  
 است که مرکب از فارسی  
 و ترکیه باشد اگر ترکمان  
 داخل ترکیه سازند  
 مصالحه ندارد و افاسی  
 علم یعنی هاب و مالک  
 باشد جز آنکه افاسی  
 و خوار افانیه در اردستان  
 و سایر کثرت آید و هرگز  
 از سنبلستان و شیرسار  
 و خراسان و خوارین  
 ماورایه بود و آن هم  
 نماند مانند مالایق و  
 ناقابل و اول مصدر  
 را بجز مثل کسریه  
 آرنند مانند باینکه  
 غیرت و بجا و بعضی  
 اسماء بمنزل مصدر  
 نماند و مصدر هم  
 اسم است و هر دو از  
 اسم در اول اسم  
 مصدر است و بعضی  
 غیرت دولت و وزیر  
 و وزیر هم مصدر

چون بجز دین و دین و دولت و بجز زمین و زمین و مزارع و مزارع  
 و دولت ظاهر است و در زر و در بنجا حسب زر شدن  
 مراد است و حاصل که سوای اسم فاعل جمیع اسماء و حکم مصدر  
 و کان و ما و لفظ از این است که برای حسن لفظ با لفظ حق خوانند  
 تا مخصوص بعد و بود چرا که معنی کرد در لغت عدد و تیرانه اسکان  
 مانند یکتا و دو تا و سه تا و چهار تا و یک کان که حالا بکان منتهی است  
 و دو کات و سه کات و چهار کات و جمیع مهرگان که نام در زمان  
 از فاهست فارسی و بعضی معنی مهرگان غیر از این نیز گفته اند و گفته  
 بیغی خانه باشند با بیغ لفظ طریقی سوای اینست موع مبتدئ  
 تکدره و تکدره میگردند و کلمش کرد و غیر این جز این است و نمیدانم  
 که درست است یا نادرست و باره با ماه در شش حین ماه  
 در شش ماه صحت دارد این قیاس خورشید باره نمیتوان آورد  
 و قبمت باره را هم بعضی زبان و زمان قبول نداشته اند شاید  
 قابل از و در باشد بیغی مبر شمس الدین فغیر از این کردی قبمت  
 باره از سما نیز را موجه منسوخ در بیان مقدس و محمد وفات و زود  
 چنان مقدس است مثال فلانی در زر در مبتدئ لطف میرود و نشود  
 که در چند روز کارش بر سوای کشف یعنی چنان نشود و در چند ابرو

الکامیر و یومقدست مثل خدا بر دینت کجا میرود و بد خدا برود  
رحمی و نوحه بی و مرده و نکاس و نظری و لطیف و کرمه  
و دشمنای و مرده مثل امینا صیقله مقدست یعنی رحم از مرده  
و توبی بی بر نکاس بکرم و نظیر بکرم و لطیف بکرم و کرمه مرده  
و دشمنای با بر ما با درست بود اللفظ مرده بی یا هم مقدس  
آهرا بد کرمه و مرده و کرمه و کار بود نظایر امینا لفظ با و  
مقدس با در کرمه از کرمه است مشکوک و حاضر صمد و کرمه مقدس  
از لفظ رحمی ناصر طالم رحمی کمال از ارم در لطف نسبی سر نکاس  
قاصد نویدی که جانم فدایت ما چند سوزم از ذراع دوری  
سبح مرده با و صبا کما در جانها بر لب ای سر و خرابان نظیر  
سوی مرده بر لب لطف کرمه سر من خاک راه نوحه و کرمه ناسی که  
ای رشک مهر و ماه و شامی ای با و کرمه که تکلیف  
از هر چه مرده ای دل که مسیحا یعنی می آید بیل بسیار آمدن خود  
از کار تو جان ناپایدار است ای برادر نه مرمانم  
نه تو نه ماه و خورشید مانده و ماند مقدس است اگر خبر بویند  
هم صیقله نه نوحه نه مرده نه کرمه و خورشید مانده و ماند مقدس  
و تقدیم ضمیر غایب هم درست آید نه او ماند نوحه مرده و نوحه



مایه و ما تم مقدر است و در هوا ابر است تقدیر این همه در تقدیر  
 ابر است باشد و این اصطلاح است و در سر شما سگ است تقدیر  
 و در اول سگ است و تقدیر با و در اخر است یعنی سر شما سگ است با و  
 و در جگانه تقدیر است مثال مار اجه یعنی مار اجه کار با و در سر  
 و در کوفت تقدیر است سر و در کوفت یعنی سر و در کوفت با و  
 می آید و در کوفت سر و در کوفت سر تقدیر باره میگویم و در کوفت سر و در کوفت سر  
 که می شناسد مثال مار و کوفت سر باره میگویم و در کوفت سر و در کوفت سر  
 و تقدیر تقدیر و در ابر است با و مانند تقدیر و در ابر است تقدیر  
 تقدیر تا جایی تقدیر تا جایی تقدیر تا جایی تقدیر تا جایی تقدیر  
 مثال ما ازین سفر معاودت کنم شما بجای کوفت یعنی ما ازین  
 ازین سفر معاودت کنم و در سر برای ضم رسما یعنی ازین سفر معاودت  
 ای ضم رسما مانند رحمت خدا که سخن خود بگفت بجای رحمت خدا  
 بر تو باد که سخن خود بگفت مثال رحمت حق با لعنت الله علی کار کرده  
 که شش طایفه این ترا می رسد بجای لغت حق بر تو باد و ج تقدیر  
 میگویم و شنیدم بلکه در جواب بر من تقدیر یعنی تقدیر آید مثال سوال  
 شما انوقت چیزی بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم  
 شنیدید در جواب که بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم

که در این سفر معاودت کنم  
 شما بجای کوفت یعنی ما ازین  
 ازین سفر معاودت کنم و در سر  
 برای ضم رسما یعنی ازین سفر  
 معاودت ای ضم رسما مانند  
 رحمت خدا که سخن خود بگفت  
 بجای رحمت خدا بر تو باد که  
 سخن خود بگفت مثال رحمت حق  
 با لعنت الله علی کار کرده که  
 شش طایفه این ترا می رسد  
 بجای لغت حق بر تو باد و ج  
 تقدیر میگویم و شنیدم بلکه  
 در جواب بر من تقدیر یعنی  
 تقدیر آید مثال سوال شما  
 انوقت چیزی بگویم بگویم  
 بگویم بگویم بگویم بگویم  
 بگویم بگویم بگویم بگویم

تقدیر تا جایی

فصل بیستم یعنی نحو اسم و جنس و زکای حرف نفع نقد میرا کار جبری  
که از زبان کسی برآید مثال امروز از زبان سخامی برای سوزن برآید  
خواهد رفت حرف نفع خبر یعنی می شنید خبر است درین که نروم و هم خبر  
حرف نفعی است که از سر و زود نشا و نیز و او و ناه کذا و خداوند  
و شما ای قدرت خدا و خداست و عیب و غی و نوب و خدا و من  
و تو و من و ما بر دو روی سخاوسی و پلای آب و پای خدا و  
را لیه و انشا و انکه اگر خدا است نرو و باید و بدو چه بینود و  
با افتاب برآید و سر و انیکا که زود صبح و شام و فواد و پرو و امروز  
و جنس جوابی که او چنین سخن است که و از نو و از سر و از فرام  
و همچنین و بالتو و با قدری و با که وجه طور وجه دیگری و انجا و انجا  
و با و روز و خیر و موقت و بعد وقت و چه وقت و کی و کی  
و استغفر الله و لا حول و لا قوة الا بالله العظیم و بالله  
و یا رسول الله و جمیع منادی و کلمات موضوع و مقدر برای سوگند  
خوردن و سوگند و اوان و نقد برآهنی و مضارع و امر و جمیع  
و تقدیر تو و امر و صل و مقدر بعد زبانه و زلفای ایران بدبهی است  
که اگر کسی بگوید که از زنده زنده و کبری بگوید جبر با هر حال آن  
مانند هر طور و حق و حکم و نند و چه و دیگری و کذب

و که بچیده که از ور کبیرا تقدیر است بعد فقط بچیده که کبیرا  
 مقدور بود و بعد چنانکه از ور کبیرا تقدیر است بعد چنانکه کبیرا  
 مثال آن دور کما وقتی که از کسی بسند بودن او را هر گاه دور  
 بود بعد تقدیر است یعنی کما بودید با رفتن او را که در تقدیر است  
 در مقام می رود با خواست قدرت تقدیر است یعنی کما بودید با رفتن  
 و بعد از کما وقت دو جا شد آن کسی می آید و عبارات مراد  
 و بعد که افعالی مقدور بود معنی بود ما مضارع مثال زید میگوید  
 که قدر او را سیکندم عمر میگوید که را یعنی که امین است با خواست کس است  
 یا زید بگوید در روز زید میگوید که عمر میگوید که از مر جوت  
 و بعد از تو نهاد و او در این عبارت که از زبان غیر مراد میگذرد  
 مثال بد عمر میگوید عجایب می ببردت بوده عمر میگوید یعنی هرگاه  
 می ببردت لوهم مثال که عمر میگوید پس از زنده که نکند ام زید میگوید  
 مراد از تو یعنی تو که زنده کنی امثال مثال دیگر زید میگوید بر سخت  
 عداوت با من دار و عمر میگوید او یعنی بر سخت عداوت با من  
 دشمنانم و حکم تو است مثال زید میگوید پس از سیره مرا حیرت کرده عمر میگوید  
 یعنی سیره مرا حیرت کرده است بعد بنابه کذا می ببردت معنی مثال  
 بنابه کذا از سیره یعنی بنابه کذا می ببردت سیره و بعد بنابه کذا معنی مثال

در تقدیر

و قدرت خداوند آبی در هر سال اینها حمد مفید است  
 مستقیم است اینها را بدینگونه بگویم که هرگز آدم نمیدانم چه بگویم  
 خداوندی یعنی خداوند است که تو مرا آدم نمیدانم یا سعادتی  
 تو در راه آدم نه نیاید قدرت خداوند را از دست زبان آری  
 خداست که اینها را می شنوم و نفس منکشف با خاتونم و این  
 نفعی مقدر بود و مثال زید بگوید از کبر علم و وسیع با و بگویم عمر بگوید  
 یعنی عفت با و میگویی یا اینها را بکنی همچنین حال فضل ماضی و بعد  
 سوال از نفعی مقدر بود و گفت که از کس نفعی صد و ربا بد و در  
 فعل شرط است که باز با او از طاقت است نفعی حاصل شد یا چنانچه طبع دعا  
 شکر بدیادت نداشت که نزد عمر میاید و کبر و خرافات عادت در  
 منزل عمر شده عمر بگوید و عجب که اینها آمدند و مخالف طبع عادت کار بود  
 یا اینکه عمر است از نام زید بترسد و در حق با نفعی بر سر خود انور  
 بگوید و عجب بود یعنی چه عجب که زبانه از حد خود کار میکنی و در نزد  
 استفهام انکاری مقدر است مثال تو و خدا یعنی تو و از این خدا  
 مر بکنار هستم و در من و خدا که در زرع نمیکویم یا که رشت نمیکویم  
 و هر چه اذن آن مقدر است فکر من و خدا که فلان زید مرد خویش و آشنا  
 در شیخ است یعنی من و خدا که در زرع نمیکویم یا رشت نمیکویم و اینها

عادت

اولی مرتبه با سر و سر و دعوی نساغ و تقدیر تقدیر سمان الله در مقام  
 بعد سمان الله و در خیال و فرد این و عوب قلم سر تو زیاده است  
 و در این زمان نیز زیاده و بعد با تقدیر حواس غلبه بود  
 آنچه سائل گوید مثال عمر از زید میسر شد هیچ مشید که بگویند  
 بیای یعنی بگویند و آب آب نظایر آنست چون در آنش تقدیر  
 تندوب و امر سوکد با صغره ماضی بعد مندوب است پیارید پیارید  
 و سوخته سوخته و نذر لفظ مذکور با حرف الطین نیز شد مثال آب  
 یعنی آب است ای و در آنجا پیارید پیارید و آنش آنش یعنی  
 ای و در آنجا سوخته سوخته آنش آنش است و میتواند بود که بعد از  
 میخوام مفکر که ای در آب آب جای میخوام آب میخوام و بعد  
 بر آنش تمام در گرفت مفکر نموده خود مانند آنش آنش میخوام  
 تمام در گرفت آنش تمام در گرفت و بعد از آنش تقدیر پیارید  
 و میخوام نیز صحت و این مثال زید در حالت تشنگی مسکوب آب  
 میخوام آب پیارید یا آب پیارید با در دست شدت سرما  
 فرماید میکند آنش یعنی پیارید آنش با آنش میخوام و در این بر دو مقام  
 با آن آب تقدیر میخوام بعد از آن و با آنش آنش تقدیر پیارید بعد  
 بر آنش در پیارید و در آنجا نذر لفظ مثال میخوام زید و در آنجا

تو گویای مقدر است یعنی : نه فریاد بجای : نه فغانی تو گویای  
بودی که اجازت مرفعی باشد برای اجازت طلب مثل  
زید از عمر میرسد که اگر حضرت در بعضی نما سالی سینه و آلت  
بنوعی عمر بگوید بسم یعنی اللهم برود نما سالی سینه و آلت  
و آلت را از خدا رست آن مقدر مضاع مکلف و حاضر و غایب  
بعد برود در خواب با بی که سوال کنی از فرعی و لکن صیغه مقدر سواد  
کان لغتاً مطابق آنکه شکر و بزرگوید بخورد بعد مثلا زید از عمر می  
که مستند ام که فردا کنی بلندی یا خواهی رفت عمر مسکودت را که  
یا اگر خدا رست آن یعنی آن را که میبوم با خواهم رفت با اگر  
خدا رست آرد برود با خواهم رفت این مرتطبت و فقط شایسته  
در مخرج زید از عمر میرسد که مستند ام که فردا کنی لکن می  
با خواهم برود عمر بگوید آن را که با اگر خدا رست آن که  
آن را که میبوم با خواهم رفت این مضاع مکلف حالاً با  
شایسته حاضر زید عمر بگوید خدا را که میبوم در بر نشسته  
خوادم رسید یا همین قسم نیست خوادم عمر بگوید آن را که  
یا اگر خدا رست آن یعنی آن را که با اگر خدا رست آن به دولت میرسد  
با خواهم رسید یا همین قسم نیست با خواهم شد این مرتطبت و

مثال مضارع ثابت بعد عمر میگوید پس سرچ میدانم که فاضل میشود یا  
 با خواهد شد یا نخواهد شد عمر میگوید آن را که با اگر خدا ارادت  
 یعنی آن را که با اگر خدا ارادت از فاضل میشود یا فاضل نمیشود  
 یا علم خوب نصیب او میشود یا نخواهد شد و بعد باید بود تقدیر و مصلحت  
 و چه خواهد شد و هر چه مراد است در کتاب و همچنین در سنم و در کتاب  
 مؤثر است از عمر می پرسد که حال او را داده است نیز از بخاطر در این  
 عمر میگوید باید دید با به بنیم یعنی باید دید چه میشود یا چه خواهد شد  
 یا بنیم میشود یا چه خواهد شد یا چه نظر آید یا چه نظر خواهد بود  
 در جماعت بر صغیر مضارع می که بر زمانه حال از ال بود از مضارع ال  
 بر زمانه مستقبل باشد و بعد چه میشود یعنی کاری که مضارع می سنگم با حدیث  
 که ارشاد میکند بجای می آرم مقدر بود مثال زید عمر میگوید اگر بخند  
 بلا از ما شریف تر شد فردا قدم بکنیم بیت الخرم باید فرمود عمر میگوید  
 چه میشود یعنی چه میشود حاضر می شوم و هیچ شوق و افسوس بر آید فرد  
 موجب تقدیر یعنی هر چه تو میگوئی میگویم یا نمیدانم خواهد شد مثال  
 زید بن عمر میگوید که پیش کن رفتن تو ضرورت است که خواجی رفت  
 عمر میگوید که هم شو و ما اکتفا بر آید یعنی هیچ شوق و اکتفا بر آید  
 میروم یا نمیدانم خواهد شد و هیچ شوق و افسوس بر آید یعنی هیچ شوق و افسوس  
 بر آید

زود انور

و فردا مخصوص بمسئله و در هر مخصوصه با صفت نشان زید از عمری برسد  
پس عمری که خواجه رفت یا رفته بود به عمر سگوید صحیح یعنی صحیح خواجه رفت  
یا صحیح رفته بود و هم چنین است با زید از عمری برسد نزد یک بکر که زود کوه رفت  
عمر سگوید و بر زید و بر ز رفته بود با زید برسد نزد کوه رفت  
خواجه رفته بر سگوید بر ذوالبیع فردا خواهم رفت و امر در جواب  
سوال افضل ماضی و حال و مستقبل تقدیر فعلی صحیح باشد سزا زید از عمر  
پس برسد نزد کوه رفت <sup>یعنی</sup> رفته بود یا یک میرود رفت  
و یا که خواجه رفت خراب سید به امر در رفته بود با میرود عالم  
و بعد از آن بکار کنیم که اندک مقدیر با و یا چیزی خراب کرد و با خواهم کرد  
و قدرت داری یعنی قدرت داری که چیزی خراب کرد با قدرت داری  
که چیزی خراب کرد و لفظ چیزی که فعل است تقدیر قدرت بوده هر چیزی است  
بلکه چیزی که برای استقامت آید و این را نیز کار همه بمنزله چیزی است و از لغو  
و از من و از فلان زید باشد یا غیر تقدیر فعل مذکور با الهمز سنگفت  
از فعلی با لفظ فعلی مثل زید سگوید که عمر از من بگذرد است سگوید از تو  
یعنی از تو بگذرد است با عجب دارم که از تو بگذرد است مثال دیگر عمر زید سگوید  
که بگر از تو بگذرد است زید سگوید از من بگذرد است با عجب دارم که  
از من بگذرد است مثال دیگر زید سگوید که از تو بگذرد است سگوید از فلان



یا از زید یا از دینار از در کشید و یا عجب دارم که از در کشید فصل مذکور در شما  
 برای استفهام مذکور بود همچنین و یا تو و یا فلان بگو و با که سال عجب بگو  
 که بگردش بیخ با سزاوار زید بگوید یا تو یعنی یا زود شنید در رو با عجب دارم که یا تو  
 و شنید و اما تا لفظ یا قبل از این معنی است و با که در برای استفهام است  
 برای از طریقت نیست مثال زید بگوید که عمر با او شنید و در دیگر  
 میرسد مثال بیخ با که شنید و در معنی حال که دیگر بطور یا از تقدیر  
 سوال بعد از حال شخص در فعل او یا سوال از هر امر تقدیر عبارت است که  
 راه میرود و عمر میرسد بطور بیخ حال توجه طوریست یا زید برای کاری  
 میرود هر گاه بر کرد و عمر میرسد چه طور تقدیر بر شنید بیخ و بطور بر شنید  
 کاملاً یا ما بپوش یا بگوید بگوید بعد که بگوشند یا مالدار است عمر میرسد  
 چه طور بیخ و بطور گشته و بطور مالدار است و اینجا و اینجا تقدیر فعلی  
 بود که فاعل آن ذکر کند مثال بیخ زید در خانه عمر بگوید که است بگوشد  
 رخصت و در کرم باید داشت عمر میرسد اینجا بیخ اینجا شکامه رخصت و در  
 کرم باید داشت مثال بگوید بگوید که من جوهر است در منزل بگو بر طریقی  
 برای خواندن طلب کتب عمر میرسد که بیخ اینجا مطرب را برای خواندن  
 طلب خواجگ کرد مثال دیگر عمر زید بگوید که من کرم و خالد بر هر دو  
 حالت اینجا نامر با اینجا زید بگوید اینجا بیخ اینجا نامر که اینجا بیخ اینجا

انجام او از منزل کبریت که اول مذکور شد و انجام او از منزل خالی است  
از آنکه هر چه در ذکر مقدم بود در صفت قمر غائب است و هر چه موصوفان است  
دور باد و در زده و غصه تقدیر کننده دور زده است و باور که بیع باور  
و هم چنین از زده پیچیده و زنده و غیر بیع حد در زنده بود و نوشت  
و هم نوشت و چه نوشت و کیه و برین که در عوارب کلام گویند که بیع از  
بجایس نزدش نامه مثل از بیع مکتوبه که خانه کبر میردم مگر مکتوبه است نوشت  
بیع است نوشت میرد یا میزند بیع بیع غنیمت بر روی و آن کوبه که نزد  
میرد جویم است مگر مکتوبه که باجه دست بیع که حور است دست یا به دست  
خواجی رفت یا لوبد پیش سخن بیردم عمر برسد پیش که بیع پیش که خواجی  
و استغفر الله لا حول ولا قوة الا بالله العظیم تقدیر هر آنچه است  
مانند آنکه زنده از عمر برسد که شنیدم که خانه کبر تراب خرد و س  
عمر مکتوبه استغفر الله که ز خورد دام یا اینکه لا حول ولا قوة الا بالله  
عظیم است و بالله و یا رسول الله و یا علی و یا امام و در هر حال تقدیر گوئی  
یا تقدیر فرما و میر بر سرش و بره برادف استغفر الله و مثل زنده مکتوبه یا علی  
طاهر مکتوبه که فرما در سنجواره و قاعد است که آدمی در دست که نصیب  
بسیار داد و میسر است و خواهد بود که مع هدیه ای است و تقدیر نمودن  
یا زید بیع لبر زید است و موصوفان موصوفان می و تقدیر هر چه

و اما حقیق و امری و مثال فعلی که شما دیدید و زود زید بر قتیله یا بر قتیله خواب  
 بر آن فرستم بر بعضی علی علیه السلام یعنی بر بعضی علی علیه السلام که فرستم مثال فعلی که  
 شما امر و زود زید میروید یا نمیرید یا خوابید یا نخوابید رفت  
 و آن چه انبیر و مر یا و آنکه رفت یعنی این را طالب سلام علیهم  
 یعنی بعین که میروم یا خوابم رفت مثال امر شب بخوابم که یکجا میروم و  
 شب میروم یا شب میمانم ترا بر بعضی علی علیه السلام یعنی ترا تا کی شب  
 که بمن جان باش و بمنی نقد مرا صنی و مضاع و امر در جمع کلمات که مثال  
 خواب سوال قبام شتیخ از شتیخ علیه السلام زید استاده منم انعم  
 خواب است یعنی علی زید استاده منم هر چند مثال آنچه بعد است مقدم کرده  
 بیشتر زید که نشد و برای توضیح بیاورد که اگر نشد تعسوس دست تکرار  
 بعمل آمد یعنی جا از اصل در میان آمد و فعل مقدم شود مثلا زید از عمر میرسد  
 که استاده بود و عمر خواب سید که اگر استاده بود یا اگر میرسد چه کرده  
 عمر میگوید قسم در کتب قسم است که کرده ام و برویخ نوزد و نوزد  
 عبارت از مقدم بود که معنی از همین عبارت مذکور بود است  
 و شرط است که کاتب یا مقدم این عبارت است مانند زنی شاه اول را  
 که نظیرش در عالم نیست تقدیر بالکمال است و هر چه مثال از این مثال و بعد  
 و فقط اگر نشد و هر چه زود زید هر چه تمام تر هر چه کامل تر خدا

و باز خواه و سرلشت و باخوست و درین و شنبدا و از مود  
و ما خوانی دیگر که از ما و خدام و پیشه و کسب  
و یکبار شده و غیره را و هم برین بود و کوی سر گذار و سرود  
و کسب داشت و هر چه شما از سر گذار و خانه میروم و فرود کس و برین  
و بابت و بماند و به این غیره که از سر گذار و کس برود و  
و هر چه شما از سر گذار و بر سر زدن در اصل از سر گذار  
و هر چه با ترست و هر کس کامل ترست خدا بیاورد و ما از خواسته  
و در سر گذار شما و باز خوانست مثل باز خواه بود و دیدار شما و شنبدا  
و از مود شما و ما خوانند و دیگر که از ما و خدام حضور و سر  
ما را و کسب و بجان شما و هر چه که کسب است یا کسب است در یکبار  
و از سر گذار و در پیش بعد و کوشش کرده شد و جسمه و در کسب  
و از سر گذار شده و در کور باد و بجا میروم و فرود کشیدن و پیش کشیدن  
و با اینها در هم صفت میبند و بهتر ازین و ما از سر گذار و کسب برود و با و بجم  
و در سر گذار و کسب است و اگر در او چه میگویند و سوه سال از سر گذار  
با صفیان میروم یعنی اگر خدا حوز و با صفیان میروم تمام فکر و ایران  
در آردم یعنی تمام فکر و ایران را اگر حاضر خدمت ندیدم بگفته بودم  
ساقی بد و کسب یعنی اگر حاضر خدمت ندیدم بگفته بودم و از سر گذار

ع  
صحنه

و کسب برود

و بجهت

س

محذوف بود و مثال عالمک نورانی را یاد کرده است تا بیغی عالمک مثبت  
 که در این راه یاد کرده است و بای می شود بدو حرف هم که در اینجا محذوف کرد  
 مثال گفتن نرود بدو در است تمام برود بدو بر سر هر دو یکی است  
 و جائیکه شعر فاعل محذوف نماید فعل مذکور در اول است و در اینجا  
 با هر حرف تضاد قدر با هر حرف خلق و طایفه خاصه مثال عذر علیه السلام  
 شعر با جمع امکان و در جوب نوشتند مورد مستعیرند اظهار  
 اعم له لعله نرود که این ناز و ادرا بود او نده این خوار می  
 بر خسته در این در می مانند هر دو شعر تضاد قدر فاعل اند مثال حرف  
 خلق سعدی و ما بدین شعر جان ز می که ذکر است سخن کنند هر دو  
 در هر کوه نرود که مثال حرف طایفه خاصه شعر و او در اینجا حالت شریف  
 را گفته است همان تیغ و دسر است هر چند را گفته اند بیغی و نسیا و محمد  
 جان و چنین است و سوز در کشت مرکبات واضح گفته را حاجت الی التکرار  
 و حرف العدم و لفظ خوشتر در اشبای غیره و العقول نیز و الی  
 باغ العلم عند الله مثال سبب فریدم بیغی بیشتر او بیشتر است و سبب  
 و ز ریفلا به و آدم و کفای اظهار و گرفته و خوشتر است و او که کرده  
 و فرق در مقدر و محذوف است که مقدر است مستعمل صغیر کبر است  
 و محذوف برای فصاحت یا با بنا بر صورت و بعضی محذوف است مستعمل

از امیر

انرا بر سر و بی غیر مستهور و در کمال آنکه در کبریا بگوید معلوم نرود بگفت  
مقدر که در کلام بزرگ و کوچک است نه از او و قابل مراد و علم و علم  
بیان نرود این بلاغت عبادت است از او که لفظی که در آن است بر معنی وضع  
و اتضع به در وسط و بوساطت مرتبت نرود واقع در بیغ موضوع  
و غیر موضوع چون طول انجا و بیغ طویر اعانت بخاوندت است  
گوند در روی نه نمیشود در زم در دست ظاهر است که با  
بجست وضع بیغ نمیشود است و اطلاق نرود از روی نرود است  
انجا در آنست که بوسیله نرود و حالا ذکر کنیم چیرا که بوساطت اطلاق نرود  
و نرود کثیرا و بیغ مهار و دوست کثیرا و وضع زیاده و را و بیغ  
خاکست است و اطلاق نرود بر نهاد دست از روی لزوم باشد بهما  
و بیغ را کثرت نرود نرود نرود و کثرت طنج را کثرت همه بیغ نرود  
و کثرت بیغ نرود همه را کثرت نرود و اصول اینها جبار بود  
و مجاز و نرود اما تشبیه را از یک چیز نرود نرود و در  
و در غیر خواه حقیقت باشد خواه نرود از اینجا تا بت است که آنچه در  
ما چیزی نرود نرود نرود و حقیقت باید که نرود نرود و هر چه در  
حقیقت نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود  
نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود

یعنی مسأله و در حقیقت لغابریه خط خط است و پس با هم خط  
 عدل هم حکومیه می تواند شد مثال رنتر از در حقیقت که نیکو است بسیار  
 مثال از سغدی است سباه و سغدی برود و مقابله هم اند و لغت سغدی  
 بکند که اند و در حقیقت سغدی برود و مقابله با جبر و کبر و اگر در حضور  
 تمام بر کبر کنند تسبیح کم گفته است و اگر کبر باشد تسبیح باطل گردد  
 چه نشود و در جبر مغایر واقع شود و لغابریه با حقیقت بود و لغت  
 در صورت انکار و در جبر و حقیقت و لغت لغابریه با تسبیح  
 و اگر یک بار چه سمرخ را و در حقیقت را بر کرده بجا بود کبر می باشد  
 و گویند که این سمرخ مثال از سمرخ است تسبیح صحیح است تسبیح افاده  
 عوض نماید در در مقام حکومیه بر صفت قابل منقلب است مثلا کس گوید  
 که زید مثل کوفت و چهره شریف است از زید و یوسف و حسن و حسین  
 ما هم شریف اند و در حقیقت هم ما هم در بصورت انکار یوسف و یوسف  
 معلوم شود و لغابریه برمانند مخلد است بگویند در سال ماه است در حقیقت  
 ماه در حقیقت زید است گوئیم که در سخا با تسبیح الاصل است چه  
 در اصل تسبیح زید است که تسبیح کوفت است مثال از سال ماه با لغابریه  
 در علم زید از روی تسبیح قبول کنیم که گوئیم که حقیقت زید است  
 در لغت حقیقت زید است از علم و تسبیح زید است از لغت زید است از علم

که حضرت از باره کلان و ترا بر و گشت با خبر و در کمال و حضرت  
 از خبر و غیره خبر خوانند و نمی گشت از شدت فغان سرخ باغی سرکش افروز  
 حضرت نمکند بیکه و افضل نامه بدبسات است از خبر فایده که اسر خانه کعب  
 شاکرین خانه که بیست با قبل بد قبیل عمر راه میرود و این را هم کرده با  
 گشت در حقیقت مفعول مثال بجای لغت است حال ما بدیعی به حج  
 از خانه از خانه از قبل از ان قبل از برغان از سرمان لغت از خانه  
 مرد و یک اند و در شب هم بجای مثل فضا لغت مسالغته حرفه سکود  
 کبر و زرع است که در کجای و نامان نامان و فعل ما قبل و نامان  
 در خانه ما خانه چه نکاو لغت برانی مسالغته باید مثال در لغت لغت مان  
 معنی است این خبر بر این زرع است و این کرده نامان لغت کرده نامان  
 و قبل از بد قبیل عمر از سر با سر سرخ لغت از سر سرخ و طعام امر زره  
 لغت طعام و مرد زره سر کرده و زرع غنینه عادت است که از خبر کار را  
 بالسنن دی از سر سرخ وجود متحقق تابند بکار اعتبار دیگری خوانند و شب  
 هندستان برای امیر یا کوثر و میوه با شام با تو که طونه از جهت حضرت فایده  
 و حنفی گوثر و هندو سواد و تو که طونه و میوه روی زمین از سر عبارت  
 که زید جلد است مراد زید جلد است که میوه ماه است به بیغ زید  
 مهر ماه است چه میوه است کرده لغت مهر ماه بود در نما حنفی لغت

از ده

مدرسه  
مدرسه اولی



از بزرگترین معنی است. بود غیر جعقوف زدیست که لغت است با چند غیرت  
مضمی باشد و با وصف فرضی نماید در و دیگر که معنی یکدگر است و در لغت است  
اعتبارش را در این مورد اصل بسیار است و لولا الاعتبارش باطل است  
و شبیه خبری بجهتی که از شبیه بود بر معبود لاطین میزند مانند شبیه  
که در این مخرج است. با همه نحو کل در این نشان تکلف حاصل که  
شبیه از شبیه است. دو وجه شبیه حرف شبیه و بیان علم شبیه نیز  
خواه مفرد و مخدوف گردد خواه مذکور شود شبیه آنچه انرا بجز  
مشایخ اندام شبیه خبری باشد که مترا بان فرزند و دیگر شبیه است  
که شبیه از وجه لغز است. نماید در لغت است که این لغت در و دیگر  
خواه جعقوف بود خواه لغت در و دیگر که دلالت همه تمام نماید بر  
تشارکت و چیز در یک امر و در لغت است که شبیه برای لغت است  
رخ لغت در و دیگر مانند ماه است به شبیه است به هر دو  
در شبیه که متد حرف شبیه از غیرت معنی که بجز از همان لغت  
حرف شبیه سوا می ماند و در فارسی بسیار است مثل و کوبا و توفیق و کور  
و غیره و گاهی در لغت است در هر چه مثل اینها است و باید که از شبیه  
مزدقوی تر باشد نه اینکه ضعف مزدقوی تر شبیه روی که ماه از لغت  
که ماه شبیه مزدقوی تر در و دیگر از جمله لغت است در و دیگر است

تفاوت

تفاوت

که در لغت است

که روی این بر بجز که کو با ایند زین است در صفا چه ایند زین شهر  
 و قوی تر از جبهه بر او است منت با یکماه از شب زود است هر که  
 و خضر جبهه در سار کوز است و کاهت در شبیه و شبیه بیان کنند  
 در پیش چوین ماه است و کاهت در شبیه و شبیه بیان کنند  
 ماه است و این مکتوب از اول بود و کاهت در شبیه و شبیه بیان کنند  
 و الا ... و شبیه و شبیه و در شبیه و شبیه بیان کنند  
 و قضا چون شبیه علم یک است و در شبیه و شبیه بیان کنند  
 بقای نام و در شبیه و در شبیه و در شبیه بیان کنند  
 و شبیه و شبیه و شبیه و شبیه و شبیه بیان کنند  
 است و در شبیه و شبیه و شبیه و شبیه و شبیه بیان کنند  
 که اما ... و شبیه و شبیه و شبیه و شبیه و شبیه بیان کنند  
 و شبیه و شبیه و شبیه و شبیه و شبیه بیان کنند  
 زبانه از شبیه و در شبیه و در شبیه و در شبیه بیان کنند  
 که در شبیه و شبیه و شبیه و شبیه و شبیه بیان کنند  
 شبیه و شبیه و شبیه و شبیه و شبیه بیان کنند  
 ماه ... و شبیه و شبیه و شبیه و شبیه و شبیه بیان کنند

شش

ماضی مستقیم باطنیت چیزی بگیری تمام مانده ماضی است  
 و نیز مرد مرده میخورد مکرزده اطلاق مردن بر مرده نظر بر ماضی است  
 که مسکن بود در قبیل قبیل فله سله نیز این قبیل باشد  
 این مولوی یا این فاضل کنان بخواند با کجا در سر میگرد فاضل را  
 با در سر گرفتند چکار اینجا اطلاق فاضل بر طالع علم از روی محاسبات  
 یعنی روزی فاضل خواهد شد و اطلاق مولوی نیز فاضل را در  
 بعد از قبیل محاز با ضافت است  
 بجای کرب که کردن مانند اینکه در افتاد ششم یعنی در ربا یا با  
 مانند در آید یعنی آفتاب بر آید دعای کجایی حاضر آید چون  
 اطلاق ثوب مرقبات ثوب است و ثوبا حاضر بل ثوبه کجایی قیاسی  
 رد الو دیا یا العکسند کل من هیچ هم بر میل بود یعنی معنویت  
 مع خسر از عاقلند اید کل حاضر است و معنوی عام و هم معنویت بل  
 حاضر است و معنویت عام و طوط را بجای معنویت از خود چون  
 استعمال فارورده که طوط یعنی بول یا العکس در صوره کند از  
 یعنی تسلیم کند از آن و ذکر کل بجای ضرورتشال خایزه انشا و کجایی  
 خایزه انشا و بول ضروری بود و خانه کل دیا یا العکس جنس حرام بارند حرام  
 اصل یک ضروری بود در بنجامر از فاضل سیات محمودین که حرام در این

از این

در سخن باشد و کلمات نام  
استعاره گویند چنانچه بود یا من را  
بجای جسم یا جسم را به نسبت دیگر  
ماه در حمام دیدم و دست در دست  
بود و شامی در دست و در دست  
مشبه و در نهایت کاغذ  
و کبر و از قامت و خدمت شریف  
داد و جز جان جلا و سر بریدن  
حلا و استعاره موصوفه باصل داده  
مانند و غیره کس سره ما کس را با  
لفظ ترکیب محبوب استعاره  
در میان جری بود که لغات  
و مشتق را استعاره و لفظ  
کس که نفع است استعاره کرد  
کلیه کس که مشتق باشد و متعالیه  
ان در طول النجا و کثیر الزمان  
که در آن ذکر ملزوم باراده

همان دوست اراده کردن مع تصور بود مای خاکسترد خوانند او را  
 و همچنین از لحول الجاد در از قد حواسن مع تصور در از بند و شمشیر  
 و در نماز ترک اراده ملزم محوط باشد چون تولوی گفتن طالب  
 علم در سر خواندن لازم قبل است و قصد ملزم در بنجا ذکر الایم  
 به اراده ملزم باشد پیشتر در ذکر زبان فارسی میگویم که بر آب  
 مقلد شو فارسی ایران و نوران هر دو هستند و از نوران  
 زبان آواز با یکایمان بهتر است و این خاسته از از زبان کجانی  
 فصیح تر اند و شیر از زبان به از خراسانیان و صفایان به از همه  
 اشراف و اصلا فاشه که در کوه ایران حساب رسانند و در وقت  
 حرف زدن غنچه و شیر اصحاب هر دو برابر اند و زبان هر دو  
 مکر بعضی اهل زبان مخج بعضی حرف ندارند مانند ساسی و در سرفه و در  
 بافته میشود که بعضی مجح را ندارند و بعضی مخج قاف و هم چنین از بیورت  
 لفظی که از زبان دانهان مراد غلط باشد مانند خطوم قمل کی خرطوم  
 یا دبغار کجایی و کور پیا کجایی دبایی کجایی کار دبار با دوا دین  
 کجایی غلط نشن با سوز کجایی کتب دکلم کجایی قلم و نیز اگر از شعر ایرانی  
 خطا در کمر یا فاقه افتد کم نسند نباشد و حرف ایشان در الفاظ  
 عزله موضع خود نشان و در الفاظ محرم طریق عزله صحیح بود و فهمید

در طلبه





در اول اتفاق افتد و غیر آنکه بعضی عمل اباد صفت معلوم است و الفاظ  
 استیده بمنزله اول روز بد نظری آن منحصر در نام و غیر اول است و سزاوار  
 خانی که تکلف است. با کلفت که با او از تکلف بود و دوست است  
 با بر فتح آن است و آن است و در عملی است که سبزه یا بگوید که در  
 آن ندارد بلکه منت است اینجا آن مجاز است را از مردم معرفت است  
 با با هم می شناسد و در آن نیز نماند با بر وضع این است و در وضع این  
 عبارات غلط و در مجاوره مفسر است بلکه عدم امتیاز در فارسی  
 ایران دلور است و چون با آنکه در آن یافتند بر آن عمل کردند و است  
 این نیز فارسی کن به رایج است در این تصنیف حضرت در این  
 در نظم و حضرت صحیح با صبیح از بدایع با بر تغلب نکرده از کلمات  
 با او چه است عدم تجامع فصیح و از لغت بر احسن از او اجتناب از  
 و عبارتی در استعمال نمودن جمعی دیگر کلماتی آن یا از سبب افامت  
 در احوال مردن شهر یا کیوستان با این پیش یا نکران دلور  
 در بعضی شهر که جمع است از آن باشد با اختیار کردن علامت سلطان  
 گشتا و تغلب روز مری ایست و در تکلف میباختن منبدا و غیر طول  
 در صفت نمودن بعضی و در الفاظ اکارا و در ضمه آخره و در امر  
 دلور و در تکلف و با تکلف کردند و در این از منظر است که در این غیر از این

سلطان



تشنه بنام ناله جانسور که بر او دو در بر مقام مانع فاقه بود و در هر دو  
طایع در در کار که بوری جنس برود در کنار سنگهای بوی خوش  
تندرست و ابر سوسه شود به نفع استنشاق در غار سی  
و نقد از مصطلحات متاخر نیز مرست و مبعج فاقیه مختصرا  
نامند از سیکه دلیران جارتش شناختند و تبه بر  
کار او در میان مخالفان بر ماقتند فی سنی در صراحت  
دگرگشت مشکوکه تنگ نمیدهد و بگناه نگاه مبر کرد و بگناه  
برون آمدن بگفت عبارت بطول فرار مرع قلعه که در  
زینهای راه رهن بان نمیتوانند بر آمدند بر گونه عبارتی  
خبر حق را در وقت تصنیف دست میداد و در عوام روی ندارد  
و از شب عدم سماعت در جنب روز مره خوب نمیدهند  
در زین بالا نزل و در مختصر موضوع مختصر است آن مژده که اگر در حواشی  
که بعد از آن زمان که سزا رسید او در مختصرتیک بدید او در  
سه جانگوار است و جین می باید فلان اگر عده الحاکم کفر یا میاف  
سزا رسید یا مرست در مختصرتیک نمیدهد باندیدی  
حضرت طبل تکلیف حرکت خلعت جلوه فرما در ارکان دولت سزا رسید  
حاضر جمع و زمینان خوش او از در مختصرتیک سزا رسید بیکر سزا رسید

موضوع

منوجه باع میشدند و موافق روز مزره چنین با بدایت سوزی منبگان  
اقدس سواد رفت میبوند امرای دولت هم بر حال غنی بودند و چند  
سلسله و خورشید خزان دلویان را کلا حاضر سر سلسله راه میدوید جلوس  
نیز میبوند باغ شهر را <sup>و</sup> وجود بود حضرت خذلولیها برکت  
مع ارکان دولت و مدنیان خوشتر آرزو و مری بندگان را حاضر  
مرد بود و نیز میبوند باع شهر را شدند و سواهی نیز و در نزد خزان  
نور <sup>نور</sup> طلعه الیز محمد با بر محوطات در آن سلطنت که در کابینه لطل  
رنگا سبذ نا از بونف که از بدنها و می و سبذ در وی منبگان پس  
آیند ماه ایر دولت علیا از مدت در حضرت کلمات مست  
بنام نامی بارت ادرمان حضرت شاه عالم سادست خدایه <sup>سلطنت</sup>  
بدست <sup>۵۱۸۷</sup> واسطه سخن با حضرت میبود آن حضرت کجا در  
بهره <sup>۵۱۸۷</sup> کتابک منرسند از یک لوز انبان و ابر انبان <sup>کلمت</sup>  
دارند و مستان شدند مکنه این دلاوت را امتیازی در مردو  
فارس مانند مکر بعضی که طبع خوب داشتند و در زندان را از در  
حد اگر زند پس بر دوزیره نویسد و حجت که روتله و عبارت مبد  
دوبد کفصل دوزیره ایران از اهل زبان یا دامت از با بندوزیره  
که رواج فتنه مندست و در مکاتب طاری و این کلام سر علی قد <sup>عقل</sup> لم

و اگر مخالفت میان دست کبریا صاحب زمان است و فرموده امیر الکبیر بود  
 بعد از مقام برکتش در رفعتش بنویسم یکا بر دفع الی زمانه و در وی بر وضع  
 این چند شرط نهادند و خوب است بر وضع ندانند بر او بر سر زودگان  
 سیدالکرام بعد دعای عمر و مراد و اصرار که که توبه محبت طرز منعم و عفو  
 و مغفرت و درود و تکلیف و ملاحظه با مستحقین صاحب معرفت خالص  
 امیرالکرام حضرت مولوی عبدالقادر خان بیاد در دست فیوضه محبوب  
 آدم شیخ و طبیب الدین صاحب سید دیده را از نظر انوار کبریا بر سر در دست  
 جاه که در بدنه طبیب سوز که از غم سعالش زخم کینه شده بود که در کمال  
 و زینتینش چون این سر و بار ایا خالصت مخلص بنامی و اخراجی  
 همچون جویابی نوید محبتش آن بیستم زرد زینت احوال مستعمل  
 این بزرگ و نبل عاطفت کمال آن سعادتش آن امقدوم و در سوره آدم که  
 مسیح آن زیاده از لغتن و زینتش است در دستش زینت وجه بخت خورشید  
 که خان سرافرازیست فی الذکر بقدر امکان مسایح و متوجه کفر را در  
 خوانند خدا هم بود دولت این بزرگ بنفازند در بزرگانه آنست  
 که یکبار ایشان باید استند در او بود و نخواهد بود که صاحب خسر بوده  
 خود از او منور کرده بودند فرمودند که شما تصدیق کنید این بیماری  
 نزد انوار نصیرالدوله میرزا التماس کردم که لخواهش موصوفت میرزا

شماره و فایده کار

۱۱۱۱

و  
نقار

که برای تحصیل باقیات لوازمی که در نزد بالاجبی گفته بودیم و دانسته  
 بماند استند بر کما در نزد من و شاد و با راحت خوانند فرمود اینست سعادت  
 حاصل فرم محمود و در از اخبار نامه است که در دنیا سواد است هر چه که  
 می بیند از آنست که در دنیا نوزاد است با در فرود می آید هر دو که در دنیا  
 نیک واقع مندر فرود و کوم از منصرف بکار آید و پنجاه و دو از آنست  
 گفته شد در ادعا و شایسته است که هر دو زعمی که در دنیا رسیدند  
 کاری که کرده اند و کینه صحت خوانند که در دنیا خوانند هر چه که  
 عرصه در نزد است که در دنیا بر جفا قسم با من بخورم که در دنیا خوانند  
 دست از کرب بر نمی دارد و مراد صادق ملایک که خدا را با هر دو از  
 خوانند که در دنیا بسیار خوش بود و مسکنت که هر دو بسیار نیک است  
 سواری بود در دنیا و خوشتر خبر گیری و غنوری و اما در با هیچ خبر است  
 در دنیا و اهل زبان دو نقطه است یک شکره و دو کبر و شکر  
 اینهم از جهت ردای باقیه هیچ خوب اگر کسی بامقدّمون بسیار  
 عینیت رفیع و یک از زبان مغل مراد را بمن بعد از دعا معلوم  
 که در دنیا سعادت مندی مشغول بود و منضم در دو در کلکند و در  
 طایر استین صلب عراه جاب خالص است الا شایسته فخر و مولوی  
 عدل العادری است در هر دو از من و طیب است در مطالع است  
 در هر دو

مروم

خاک بنفشه در عی شتار ادرضا خالص مجزوم مصلح عضو صحت  
در حضور شفا نیز وسیع آن جا بجز التبت که زمان و قلم انور خراشید  
طایفه نروی انزبانه اخزای خرد و خرد است جمع است که بیک  
در چشمه آب تمام استنایرستی می روند مرکب دریم که در راه  
طی میمانند این خلاف دیگر است که در این زمانها با دانه که  
و حده لا شریک که که انیز دانه رسته و با و مجرب و در کار است دیگر که  
در اینو لا میسر می باشد بر ادرضا خوردن را از مزاج آورده بود  
که این اثر از نوار نصیر الذود که میبرد انما سر کردم که نوار  
همبای فستون که برای کفیل با نبات مصلح نوار عی با در نوار  
لکله یکی آمده بود بیان در روایت شده هر وقت که مع الخیر شریف  
مدونخانه می آرند از سعادت حاصل میکنم دانه را یک سوار است  
که کرد اذنان نوار عی با در نوار عی یک درم نوار عی  
افا و دسی و دو آورم از طرف پنجاه و دو نوار از ان طرف دم کار  
مرا و خدا و غفار الیها و اذنان خود است آمده را یکی دارند نوار  
آمد در وقت ممنوع خوانند بود بعد از غسل مرا که خواسته بنهند بروند  
مخارند لیکن مادران غفار الله سخت بخورسی در روغن  
از حرکات این زن بر آمده ام هر چند اول میدیدم غفار الله



در این زمانه نیز در این روز و خلد این دانستیم که آدم و ابراهیم و اسحاق و یوسف  
 و سیاه در این خاک بر سر نمونید لفظ این نهم نیز در این روز و اسحاق و یوسف  
 و در این خاک بر سر در این روز و خلد این دانستیم که آدم و ابراهیم و اسحاق و یوسف  
 این نهم در این خاک بر سر در این روز و خلد این دانستیم که آدم و ابراهیم و اسحاق و یوسف  
 خود را چنین نمونید در این زمانه دیدار در این روز و خلد این دانستیم که آدم و ابراهیم و اسحاق و یوسف  
 آن جانور و سگ است لکن آن لورسیم و همجو در این روز و خلد این دانستیم که آدم و ابراهیم و اسحاق و یوسف  
 درگاه این و این استغفیر نماید در این روز و خلد این دانستیم که آدم و ابراهیم و اسحاق و یوسف  
 و فعل اگر در شکر می باشد اسما آن جنز مفرست اگر از این  
 بیاید نمیفه انیفه و نمیفه نطفه عنوان و در نیمه طوفان طاز و در نیمه  
 غنای مستحون و صحیفه غنای عنوان و مکانیست مستحون  
 و مفادیه یعنی معارضه با عطف عنوان و ملاحظه عطف طاز  
 بار اقیط طاز بار قیوم است ستمیده یا مرقومه دل از غم سردار یا گویند  
 غنای ستم شده یا نطفه نام و طوفان شامه یا تسکین خاره در از روف  
 از نمیکشید نام و خصوصیت طاز با ذریعه اخلاص است بار قیوم است عنوان  
 با حوره اتم داعی با خلاصه کور سواد خودم با سطور مبارک و در روف اخلاص است  
 دوره اتم و در روف کور سواد خودم و نمیدرست رود و در روف کور سواد خودم

در این روز

چنین باید نوشت خط دست خط محرابی است یعنی رقم سقا سینه  
این مرتبه نازقند کجا طره در برای بزرگ چنین نوبه در اول  
گراست تمامه یا تیکس خانه با اوله نمید گرامت کتوز با عالی صحیفه  
خفاخ شگون یا مالون مفله طره است طراز ما مرصد منطی است  
مخوف برای رسیدن خط نه تفهیم کوی سکر سجاد اصول کرده  
بازگشت اصول نخت با طره است بر وصول گشت با جیره وصل بر اول  
یا کل دستار وصول گشت با از مربع خط جیره کوی کرد با سر در چشم وصل  
با موطر نظر در رسد نه شد با طبل وصل الواحت با علم وصل بر اول  
یا فال خواره وصل گشت یا شایه گشت طره وصل کرده گشت برای خود  
رسید اوصه ایافت پاندر در افرای سینه کرده با روشخ دیده  
رشته گشت یا کرده با افزوده با دست نشانی این یه میرد باشد  
بها تیراز غرور و ازرانی درشت با شرف ورود کشید  
با بزرده صد در زنی محقق با پیراه ورود ما هدر نیست بد گشت  
با بکده در منجی کرده با منطبق مرات ورود گشت با نقش در راه  
صدور شد با نور و در که امر الی تلقیر پذیرفت یا هم انوشه صد در  
در دوش یا بارقه نزول مرز و حق با استغ نزول افزود خست با کنند  
برای در دست خط جمع مطالب فعمده در نشین شده با جاکشین



نیاز و ظاهر کردید با مطالعه فی این است دل نیاز منزل حاصل گشت  
 بارز درین مطای آن فرست نامه و بهین بی اندر زه سوز  
 حال محبت منظر کردید با جو امضی حوجه صورت نمای آینه است  
 کردید با جو خواجه مقاصد مندرجه از تقاضای سوزی تا بان کردید  
 با کیفیت از موضوع بیوست با آجا امید با هر حقیقت از اطلاع کردید  
 با آنکه مرفوم فلم عطف قسم بود مطلع شدیم با دقوف با قسم با ز اول  
 تا آخر نیاز نماند از آنها مطلق رسیدیم با چراغ با جو و کوف  
 به عار از آنکه در مسطور مرفوم منقوش صفحه خاطر سند با دقوف  
 و فایق از آنکه تا ملاجی مطلع ما خوانده کردیم مطلع نبود که خوانده  
 همه در حیرت بود همه با کزین خاطر گشت با به مقاصد عطا که در اول  
 ضمیر زدید با کجی درین آن بود درین رسید بعد درین  
 فقرانش بهم رسید با تقیارت دل از غم بردارین حال خاطر منشا  
 از لفظ مقاصد مطلع ما لفظ منشا گشت اندر ز اول است  
 و زنی ساجی مترشح اصابع فصر سابع بود و ارجح و لا کارد با نیز او  
 بد برفته افلام منقطع است مضمون برای ضمیر ارادت تخمیر گشت  
 با یکجده اما غایت شامل از بخش در نیز رسید گشت با مرفوم  
 خاطر ضمیر شامه بر سر برای مکرر کردید با اخلص کجی در آن نیاز

نیاز از آنکه

عنت افزای مشتاقوت اور اگر کم کرده با بارش یافته بار بجزایم  
کند لیر بار با عطف و سبک وسط العفد وضع کرده و لفظ ملازمت  
و خدمت و حدت و حیات و خدمت هر آنکس را که از آن است تا در آن کس  
در مشفق آن بهر با لطف و کثرت با استغفار و آن معول بر این  
و کثرت نماید و منع بظن منتیز در بر آید و برای بزرگ لفظ  
و جناب و ملازمت و ملازمت عالی و خدمت عالی و فضل بنده و حجاب  
و مده کال و سامی از آن است که از این است مانند و انصاف و ایجاب  
و احقرت و آنکه او در طرفه معنی با صیغ و ویرا حوز و سبک نمودن  
عزیز در هر حال و سبک است و کثرت است و کثرت است و کثرت  
محکم کرد و در فرخنده شفا در آن است و کثرت است و کثرت  
ایران لود و برای شخص مذکور لاسم لفظ معطی الیه و غیر الیه و غیر الیه  
و مشا الیه و معنی الیه و معنی الیه و معنی الیه و معنی الیه و معنی الیه  
فهر و مصدر الیه و ضمیر و رو کس و در جمع هم باشد و در زن معقول و لود  
و در نشئه با و در جمع من و دو عاقتی برای بزرگ مطلقه الیه و بسط الیه  
فلم الیه و ملازمت لطلال غنیمه ممدوده یا لالزال غمام کراسته شفا  
بالملازمت ممنوع الطاف طالعته یا انما رافعه و عطفونه نصیته ساطعته  
در آن است و سبک در برای حرف طول العیبه یا طال العیبه و سبک





که موفقی نیارند منتخب مجموع افاق چند با طبره منبت باغراق این مقرر  
 کند که گویند و فوفه کافیت در اختیار بدست محرمانه برای سر  
 قید کوبه دو جبار درم طلکم قید بر سینه کوبه از باب القبان لسط الله  
 بوضوح باشد اینجا و کعبه امان اما ناپه برساند مذروه بوضوح حاضر  
 لسطا ارشاد مناظ حضرت قید کایه برساند زینت ارشاد و قتل  
 از باب صندق سدا و جمع الله محو کاله خان ارشاد و سما حضرت  
 افادت و سنگا در است بر کاتم قید مذره نشن قید و این سدا  
 قید کوبه بر قید بر بر امی بدو جبار درم دستاد و بعضی ایشان  
 هم که قابل ادب هستند همین القاب کایه اند لفظ اول مرانی  
 بدو اولی بود و دوم بر آمدند هر دو جزء بدو هم کتاب بود و بر  
 بر شد نیز و بیوم چهارم برای اقا و مرشد بدو بر سرت زمانند  
 و هم برای مرشد کتاب تریشند برای بر هم تقاضا فرمودند  
 و مشا و هم تر بود و بر کعبه نشد نیز بدو در نشن سدا کعبه  
 که او شاد که در نشد اینک تا بن شد شالیه تر از و کعبه القاب بود و مقدم بر  
 منجی است که لایق ادب باشد با همی با جان که هم من بود و ششم عند العود  
 برای بدو در نشاد در نشد نیز نشد لک و در ها لک اخفایر که  
 خاطر است در هم جنس هم در هم و حال نزدیک حکم بدو در زندگانی

یا خالو صاحب اول یاد برسیا و احوال نماید لیکن در زند و مکتب خالو بیخ شکر  
شهرت و اوسین غفط خالو باید نوشت نه لفظ مامو که نه بیت همین  
انفکافرت میکند اگر ضرورت مسلم لایق افتد چنین بنویسد  
عجایب جناب فبیر و گویند جهان بیخ مرید رزیرک و الیها ماجده مرید عظم  
عوض نیکو که قبول یاد و انقباس بنویسد نیز در شش تا مرقوم صاحب خدایگان  
مد طلب الیها با عمو صاحب و گویند و برای والد و عمه و خاله درین  
عموی بزرگ همین انقباس است اگر عرضی بنویسد بعضی عمه صاحب یاد الیها  
یا خالو صاحب استیجابی هر چه بر عین میفراید یا بنویسد رزیرک و زن  
عمو یاد الیها بنویسد مثال والد صاحب عمه معظله بیخ مردم خاصه صاحب  
خدایگان مد طلب الیها دور خط است و ان ملاحظه ضمیر خود در دست  
نسل مد طلب و در نزد که مد طلبی در نوشت و در نوشته ضمیر خود در دست طلب بود  
و در هیچ که برای عظیم هم آرزو حق خود دست نسل مد طلبین برای انسا  
و مد طلبیم برای رجال و برای هر دو بزرگ و عمه که گویند همسر بزرگ  
رعم و ضرورت خالو و عمه بزرگ همسر بزرگ که برادر صاحب بنویسد انکان است  
مثل عنایت بکران صاحب برادر صاحب و نشانی نگاه خود را در نکات بالعرض  
صاحب برادر صاحب انکان شمع غلط فتنای نامایان بر سر نهاد با بنویسد و گویند  
یا قسوسر یا گویند در برای هر دو در هر سر با لفظ است معون است معون

و همیاریت است از برادر می که تو از او بودی با یک سال بر سر است  
 در آن زمان که او دو ماه دست ماه خودی در مرز که نشوید مرا  
 کوچک برادر جانم که مکاتبات ان سعادتی لغمان میسر بود  
 سعادت از میندی جان محسنه نژادی آرام تمام منسیر در  
 در سالن بود که البصر فرقه العین مرد که دیده تفرشت غزه ناصر سعادت  
 غمناز حاد دل الهیت و جوقا مینت چشم دروغ بهر دوی تفرشت  
 فرخنده حبب از شد اعزاز تخرجه حیات جاودانیه تفرشت مال امان  
 باشند با بر ما بین غنایت ربانیه زله ربای مست دکان فرایه باشند  
 با در حراست حارس صنیع باشند با در سار غنایت از ربه محو طای  
 با در جمع بیست مضمون در حراد است شکا ناموشند با باقی عاشر  
 برای جمع مراتب سابقه فرم بدیر کرده مفید عالم تفرشت طبع تفرشت  
 مانند و عرت با دو دعای کرامت و اما باشد از بر نفقه مانفقه مرا  
 تو که کانت آدم دقت کوز غنای کار خود است در بر زمره مراد است  
 که بسیار کوچک است چرا که بمنزله القاب برای فرزندانم تو تفرشت تفرشت  
 مراد در حین برادر صاحب تحقیق و دلخواه مراد در ایام در حین  
 مراد در ایام در حین بسیار کم است با مراد در حین ایام در حین  
 انچه همیشه مراد در حین انچه که ایام در حین انچه که ایام در حین

ایام در حین

و برای همیشه اگر بزرگ است همیشه و همیشه بگردد  
و اگر کوچک است همیشه و همیشه بسیار با هم خوردند  
و اگر کوچک باشد الفاتش بیشتر برای او مناسب است یعنی حالتی است  
سرمه سخت بر او باقی نماند و کسی که سالن در القاب فرزند و سر او  
موقوف شده پذیرد و در این صورت اگر این دو کف باشد جای  
دو مادر از الفات نشان الفات در سر بود و اگر در قسم دیگر  
یعنی از سر مره از اهل نامند الوفت بره مناسبت باشد باید نوشت  
و اگر عمر دخا ازین عمود زن حال بزرگ تر از حکم مادر در زنده  
سند القاب و بجات با خواهر کنایه و زنده که بسیار بزرگ نماید  
اینکه بجای منزه صدمه عمده دخا در دم خایه عمومی و بیشتر با زود جانم  
حال از اجابت از بسیار کوچک شد که متوقف و حال عزیزه مندرم  
عموم برین یاد و نون خانه حال مهراد برای حال و علم و شور و حال و عمر که بسیار  
کوچک باشد برادر شغین باید نوشت با برادر بسیار مهراد در زن  
حکم مادر در و الفات موافق عمر است و هم چنین خواهر زن حکم حکم  
نمود و الفات بعد رسن دستور خواهر نیز برادریست و الفات  
موافق عمر در و الفات بر آقا همین است که در عرصه یاد کرده اند  
و برای پادشاه و شاه زاد و از طرف امر ارفقه درنت نوشتند



مثال بزوه عرض بادشاه از او عالمیست در ام القیاهم  
 پادشاه زاده عالمیان در ام القیاهم  
 شاه عالم پادشاه ماری

عضو در نشانی  
 فدوی جان شمار زین خدمت بدو رسیده و خاک عین  
 علیه را بر جبهه مالیده بموقف عرض بار یافتگان در گاه کرد  
 بجهه گاه حضرت طلسمی بنام خلیفه الرحمانی برساند از طرف  
 پادشاه برای بادشاه محمد داود جان آفرین و مفتی جناب سید سلیمان  
 مشهور و صفوت مخبر بر آریزده و سواد سلطنت و کتورت کی درین  
 سر خلافت دوزار و آن مثال که جهان بنایع و نمراد در خط  
 شنبه بیله دره النج اهن و شهر یادی و یاقوت که مملکت  
 وارت کین دولت حاکم دولت الخاقان از الخاقان پادشاه  
 حضرت مان پادشاه خلد الله ملک و سلطان و افاضت علی الرب  
 کرده اند می آید تعاب برای نوکران که معمول بجاست قدم  
 فادکنش بجانبت بوده اند مانند معتمدی حیدر بن علی معلوم  
 مازندران مستعجم مضافه نازد و انصاف کردی مال و دولت  
 عزت و محبت انار مزار من بکنان بنده الخاقان و فاضل



سومای وزیر بود ای کجاست که هم وزیر است و الا بر او کجاست  
پنجمین ترغیب میکند مورد عواطف شما تا نه بطریق نظر است  
خوشتره لاتی العنایت دلچسپ فویدی خاص الحاضریان نماید  
احضار فلان بلامشروط تا نه امیدوار بودید و غیره  
ناب است که از او که بود این القاب ملازمت  
دوران القاب بزرگ از طرف محرز و انفا حریف از جانب  
عم و در وقت اختصار بزرگ نمایند و به جنس در و به سکن اکثره  
و برای هر عصر بزرگ حصول ملاقات بهین ابایت که بیان  
که از این خدمت میدهد و بعد تمامی خدمت مرایا مستغنی که  
شرح نیز با نفا کونا ماه و تنب از کز این تصدیق بر قراه مرفوع  
مهر اندر ای ملازمت بگرداند و بعد شرح هرگز و به اشتناق در وقت  
فصل هفت و هیست سامی که نور منرا اندامی کنی لسنه در سطح فخر  
خورشید نور بگرداند و بعد از این شوق نه اندازه که متعجوبند  
تا زه لکن بخی است و دولت موصلت که برایش بدست  
و هر چه آرای نورشید بگنجد و دیگر طایفه نیز روز و خیال  
از هر سکنه لغای گرامی که از جندی حصول لصله طبع کتاب  
باز داشته ام نیز فراموشه ایمان و کلا میدهد و بعد بفتح خوار اشتیاق

برای افروز

صحتی از یکین شرب تصور افی جانین که سبزین العظام و کرس  
 مرابین العظام و منع زلال است در سبب مظهر خاطر اوت و ظاهر  
 سوز می آید و یک بعد تر مین مشام در استمان و نوز استتاف  
 ملائمت شریف بزبور عبات و از زخم بروز زود ما بس فخرات کین  
 از دل با فرغ شمع حصار مجلس می بی نماید و کبر بعد حسان جملتها  
 و عالم عالم آرزو که لبا به در با هم عمر خضر و الباسن ز عمده شمار یک  
 از زبان بیرون نیشونداده عودت میدهد کبر در خون دل و کبر که از  
 تسکین کت بسا نیزند در عجمه دیده کینه سطر می چند از قصه بر غصه  
 خود بر صغی حیره نفسم لوگ از کان می انگار و دیگر خانه بیرون آید با  
 نذاره چه بار که اوصاف بی زبانی در اظهار شیناق ما فی الصبر مخلص  
 زبان درازی نمی نهند البراد می با عا عطف عثمان بنما بد دیگر بعد  
 بر ریز رقتنا و کومان کون مدعا که گوهر مستحیح تقرری و با همین  
 شاخ چگونه خرمی نیشوندند حاست کین خا طر مدهفت نظام بر  
 و کید بعد میان اوت از جانسوزنک آب کین فراق که خانه فی ختم را با شتر  
 میدد و دود و دوات را امیاه کردن و دور زنا و کاند بر می آید  
 غمی از غم می آید و کبر بعد سلام موالات انسام و جبر برای بنات  
 استنباطی که دفت کبر نیز نالید که شاخ گل شاد و خرم می آرزو در  
 مظهر

صغی

کتاب

مطبوع



شطح بر باطن بی موطن کج و ایند بعد تشبیه میانها و مفا و مفا  
بنیاد که نصیب معبد نه محبت نهاد است عذر که مافی الضمیر از غرق  
اعمال و جلوه گری نبوی آرد بعد از اسب اسرار دوت و خاک  
و انحصار دعای غزالی و جا ثناری بعرض معروضت می برد و نقد  
سده کوشش معروضه شده و بعد از تسمیه بی حضور کف و در اینجا ما میر برکت  
ز فیه و شپاره ادت گیش بر ای شمشیر بار با نمک ان حضور نصیر خود  
معروضه شده مخصوصا جناب نصیر تاج بگرداند بملکات هیچ معروضه  
که عبارت از غنیمت فوق و لاف خدمت با صاحب جلال است که برکت  
افکد نما کرد انبده می آمد بعرض ظاهر بار نصیبان از ماف دولت  
اید مدت میرساند انهم حضوریت با ان زمان داره است انهم بعد دعا  
و ارض با و با معلوم با و حد لوقه تسمیه و شش تان دیده او بر شش و خاطر  
سعادت و خایر با و بعد دعای مرفور و جا است و لوقه شش تان نفس بر شش  
حاضر بود بعد دعای میما شش طول حیات <sup>حصول</sup> موقوفات عین وصول  
اطالیف لاریبی واضح با و بعد دعای عمر و در بر و توفیق کفصل سعادت  
و نبوی و اخروی در پیش نماید بعد دعا که سر مرده دیده اجابت است  
معلوم کفصل سعادت سر با با و بیک که بر آید رد دعا سراج الاکابر  
که برای محنت است از ارام شش سعادت است آویزه کوهی در شش طایفه



بار بار بجان برزنت لطف جسم الیه با موی لطف ربانی  
با ترشح غلام رحمت نبرد ای با خطرات مطولت فرامیت از  
عاید مطار رحمت لم نزل به با شمال حالین ~~بما~~ لطف سرمد  
نزد نزار مشک که نوزت سلم بر صغی نه از نامه با ~~بما~~ نزار بار قهر العود  
بار قهر السوف متفایند لیب نزار از نزار بهارستان نشانی بکانه  
مطلق است و بار آردی نهال مقاصد ملازم ~~بما~~ و کبر آریانه نام  
که شکر نعمت نعم کجا آرم همان بهتر که بقدر طالت بشری خود امده  
و عای نزار ملازمها سیزم ~~بما~~ نهال نزار نزار با نزار نزار نزار  
نیز با ربوبه شکر کار با حقیقت است و مزوه ایتسام از نزار ~~بما~~  
و بیخ و دنیوی القبله صوری و معنوی جهره تصویر حال تبار استعمال با  
یا حال مخلص فقط نزار ~~بما~~ ایضای مصورین فسکوت آرا ~~بما~~  
و شکرش خیال حشمت و دولت خدام ذوب الاحترام برورق  
دل نزار منزل از نزار مثل عده شبانه زوری و کاکچه خاطر نزار ذخایر  
بر اجتناب شکر عنایت خالق الارض و السماء است و شناع نزار ~~بما~~  
و نزار ملازمها را مقصد کور نزار و دعای نیم شب خردایم ~~بما~~  
بدن مانند تار قانون نزار حضرت کراوت بکانه است و کور شدن  
من از مقصد انی ~~بما~~ روز که دارم خرم نزار و طلوع ماه دولت









